

تاریخ ہندوستان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
عُوْذَةٌ بِاَرْوَى صَبِیْحٍ وَسَقَمٍ

حمد خدا بی انتہاست یارب ای ادا پس گراست لغت بی طالبان
لیک جو صفش نطق کجا است لك الحمد والثناء احکم وعلیک
الصلواة بار رسول کریم اما بعد فقیر غریب فوطین جرح القلب
من الشجر ابود الناس محمد عباس ابن وحید الزمن مصنف صلیقہ
ولفحة البین احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم بن یوسف اللصاری البغدادی
الشہیر بالشبر والی غفر ہم اللہ بکرم المسیح المثنائی انجذمت ضامبان فقل و

پس در میان اینها در دشت بیدار و دیگر در ششگانه باجری

کتاب سلسله احوال اهل بیت

در روزهای اول از کتاب سراج الاقبال

فی تاریخ سوادین بهمه ثنائیس و مستشفات جان خراش

بدرست و عجب بکمال اسلوب تالیف نمودند بودم اما بسبب

اعتداف اقوال عدم تیغین یعنی احوال که الخیر یتمم الصدوق

و اکتساب عبارت از است تمامت سه سال آن است که

حلال در صندوق شفا نقل مانده بنظر اینها فی عصر نیز رسید

کنیزش و روز این سه میرزا تقی آقای نامه متوجه می کردید از اینها

که من حد جدید تا آسمان علم خفیه افراشتم و در راه جانا اللو کلمات

تاریخ بهونان تالیف میجویم با ف صاحب در زبان انگریزی بدست

از مدار و دوستان انگریزی ان ترجمه و بیستم و از سراج الاقبال است

و بعد از آنکه بگفتند که این سخن صحیح است

بزرگوار بی نازده را یکسره کرده است و موجب بر آورد

حال مندرج در اینج که در تفری را از یاد نموده کنار محقق مفسد صاف

بی لطف بجز بر آورد امید از برادران انصاف پروردگار

آنست که بر محنت و مشقت فقیر حقیر غور نماید و اگر جای

سبقت بنشیند آید و بگذرد خیر یاد نماید بیان سرچشمه

حکام بصواب از امیر و مستحقان بهانه دولت و خیر جان

خلف نور محمد خان ابن حامد خان پسر خانجید خان میرازی خلیل جلالی

علی مزاج قابل تخت و تاج شیر ضلالت لایق دولت کریم الدختر

در غنوز سپاه بگری طاق سیر نگاه ساکن تیراه حسب

فضا و قدر از افعالستان دولت سفر لبه او این سلطنت

بهاد شاه میند آمد و لواری حبلال ابد کنت

و زبیره در اینجا با کسی خانه بستگی نموده راه خوب نشین

گرفته به بار مالوه رسیده نزدیک رجب مقصد سیمان خانم

شاه امیر

س

شده بود بخیر روزی که خط منکند بود و بنام پادشاه حکم بود و در
شهر سلسله که مرد و لیر مال شیر است دولت رئیس شکر بود
شافته در انجام برخواستن سر کار و یا بهاد و صوبه بالوه رفقه در انجام
شمانده در مهگل کوه متصل قصه شیر سینه رسیده نزد والدین ایشانند
راجبوت سولگی والی انجام لازم گردیده در وقت قتل بعد جمعه داری
فانیر شده در چشم رالی دقر و در دل مردمان جا بید کرده رالی از
فرط رضا مندی بسبب خود خواند محترم در غیره شد اقرار
رالی با جل در گذشت لیمه که بسبب خوانده او بود بر خردی زود بود
یافته سالها و خانها با جمعیت افغانان نبراه افتاده در قصه سیر
کالی مسجد نزول نمود بر سر آیه نگاه سلاطین شهوره در سون تاج
خواجگ نشین بادشاه بود و لگو کندی که تری کھلدار و پادشاه تمانه
با خرد پیاده و سوار از طرف حاکم در در انجامی بود و بسبب ضعف سلطنت

از سواد
و شکر
سوره

نهالی در ملک شد گرفتار و اقرار شد بود در اجتهاد و دیگر اقسام
نهالی بگریزند و بهما که موضع پاراکن در نزار قطع الطریق خود
در شش قطع مال و بر ناراج و قصبه بر سر راه می گردانند و در
حقیقت اول خون دستند و از دست او زیون شده بود و نیز
قصبه بر سر راه معرفت قاضی محمد صالح رسیدل رای و علامه خدقانو
و کویان رای خود بری مالضامتی سا سوکار داده بر شش از روی
مستاجری گرفته عالمان جا سپرده بدلی رفتند و از فکر و اندوه جان
یافتند امیر عزیزان و برادران و همشومان خود را پس خود طلبند
غیر امارت کرده دست و پا بر آورد و در راه اجرات بر خود
در اطراف افکنده شخصی را بلبا برین موضع پاراکن برای
حال سرکنسان آنجا فرستاده جا بسوس فلیس و قصبه بر سر راه
فرستاد که در این ایام موسم بومی زسیه طایر حواس مردان

پدید آید شراب در غنچه معروف است با مشرب علی بن ابی طالب
مالوف عقل رخت سلامت است و بدوستی چون سکه بزرگ نشسته
کردن جام مثل کردن این جام قند راست در قفس اقصای
نشته شراب عقل را آوردین وقت غم نیاید بدوستی اعمال
شعله زادی روی برون در بملوی شان ننهند بقیض کلبه
و دعای ادعیان با جابت سد و در کلوبی کفاحل من مستند
امیر دریافت این تعریف با مردمان حری روان شده لیسب
و با و مثل قد خدا بر قوم عادی ~~نیم شب~~ رسیده منافذ و مسا
بر در مان از موده کار سبرده بدستپاری کهنه بر فصل بلند بر آمد ملاطع
تا الوان اجل کرفسکان شتافته بزم مولی بود رعایت این
تجلی چراغان در فالو کسهای زحامی رونق برون و برن می
و البسیه فلسیان نقابت بر روی کلمای بود فلان بمن می

عبره کمال خلق طبع و کمال عیب بود بوی شوق پیش بر کس و
و ناگس نهاده و هر یک در نشانی داده و افنون برای لوندی و لاقیدی
لله الله کل روایان کل برین سیرت در آن یک و از هم در هم نمایان
نزد این وضع نیز یک لسان زبیره یک نامند و لغز یک روح مهیا
را بر کید اس و مگر وند و مطربان جاود صد افسانه تا نسین و بارید
هر از خیال میروند در این حال شعبده باز خرج طرفه شعبده بازی
بر روی کار آورده بزم را بزم مبدل فرمود و از کجاست شبان
فراموش را بد رکات اسفل موکشان برده زیر سرگ عقرب سود
مثل مرگ مفاجا باوران کرش سمیت همصام ز نیام کشیده
صاعقه آسا آهناوند و باروی شجاعت بر قتل کفر فخره که از کثرت
استعمال مسکرات کم گشته حواس بودند گشاده اند از ضربت غم بهاداران
در دم میذوق و بی روح گردیدند و باوه بلخ همصام از دست سناهی اصل

چشمیند

چشمه بسیار مال و مسکن زبان و اطعمان عاریان و قریه و صد پستان
چون نیت امر آمدند تقاریر فتح و اوسته بگشت و در کالج امارت خود آمده
بعد تسخیر بلاد نشت در نزد امیران مقابله ای شد و نال و جنگها
مردان ابراهامور تا فتح جنگ کدیس پور مشهور با سلاطین

بعد دست آمدن غنیمت کثیره امر یافت بر کیچو اوره و اوست و اوست
مال و افریدست آورده حاجی خان و شمشیر خان که از طرف محمد فاروق

ناظم قضیه شمس آباد بودند از امر عداوت پیدا کردند امیر نیز از نظارت
می کشید روزی در غفلت یافتند نصف النیل سر سبز تنها ناخنه هر دو امیر
بی سهل و سه دست بعبارت کشود را اجپوتان قوم دلپوره مالک کدیس

که در قطاع الطاری مشهور نزدیکی دور بودند از ده نشین موضع
بر کبیره علاقه دود که مرد مال ارضاب موبستی بشمار بود طالب حاج
شدند مزرعان بنیاه با هم میروند قبول ساختن را اجپوتان ابر شمشیر

۱۱۱۱
بهاصل آمد در اول محرم

و خواه اس را اینست می رود تا آن چشم گریان نزد امیر آمده امیر تسلی او کرده
در طرافت او چند روز مکث نمود که بنا بر موضوع رای بود متعلق محال بود و در
که اکثر اربابان جنگ پس بود برای عادت تو اقل و در دست رفته اند فقط
امیران در قلع و معرزه دریافت امیر مردمان استخالی و سامان
ترک آب و قیل و آفتابی نهفت نموده سه کیلان و سکار افکنان در باغ
تهل برابر جنگ پس بود بر لب رود و نزول نموده سفیر خوش تقریر را پیش امالی
در تبخای ملاقات دوستانه و مر لوط شدن روالطاط شبانه سرد
را بپوشان با خلاق پیش آمدند امیر را بعزت و توقیر در قلعه نبرده دعوت کرده
روز دیگر را چون بجای امیر برای ملاقات شاقند امیر عاقل با استقبال
فرقه حامل رفته بجای اگر ام اندرون خنجر که بر لب رود و استاده بود آورده
از تواضعات ظامری غافل نموده برای منیر مانی بر جور بست و کمال حرب
پیش از آمدن آنها کسکالین کرده مردمان چاک دست را حوالی خنجر از

خدمت چشم نشانیده حکم داده بود که چون بیرون خیمه آمد و قضاطای بهائی
خیمه را بریده بر سر کف دادند و کار تمام کنند و میکه امیر بیرون آوردن بخورد
پای بیرون خیمه آمد موکلان حسب صلاح عمل نموده یک را اوج کرده در
رو داند اخشد از آن به زمان آن شرط صلاهی مستهوی شده و وجه چشمه
زنان و اطفال و مال و اسباب و سپاه و سامان فراوان نصیب امیر گردید
امیر جگدیس لوح بر آباستام بگز موسوم کرده دارالسلطنت خود قرار داد
در اسحکام و عمارت آن کوشیده حال تحریر این کتاب که در سینه
است از آنرا گفته صرف نشان در روز سه حصن مقدم متصل ضمن در سلام
باقیت گویند اسلام شاه فقیری بود صاحب دل امیر باو اعتقاد داشت
و اکثر فقیر دست دعای هر روزی امیر عرض نمود که اراده فتح جگدیس
در سر فقر گفت برو که زود بدست تو مفتوح میشود و مژداید که بعد فتح
بنام موسوم کنی تا نام در عیش نیز بر زبان خلائق باشد امیر

کندون کرد و بعد خراج ایفای فرموده نموده و اندک اعظم بالصواب بعد از آن
محل فادو با امیر محمد صاحب و نظیر ایشان بود همیشه قادر بر سبب
که در دست طرفین بجای رسید که است بر از الطمانین عاجز گردید و نقصان
یکدیگر برودم آب سبغ فرار یافته متضمن بهلیه سخت صیف و ارتفاع ضعف
منف آرا شدند فاروق فوج کجک کما شسته خود با مردمان محدود
و سامان جاوید ترک قریه جهان با گری که از بدست کشیده است
استاد و نظاره میدان عبدال می نمود و امیر دوست محمد خان فشان
افغانان الشیر محمد خان برادر خود سیرده خود با مردمان جبری
در حجاب کریمه جهان با گری متواری شده قدرت خدا مشاهده می نمود
در بین ستیزه او نیز راجی خاریه سوالی ساکن قریه دور رسه ملک مالوه
که شجاع نامی بود با شیر محمد خان مثل شیر او کینه تیزه از پشت آن شیر
بیشه بساقت گذرانید با وصف زخم کادی شیر محمد خان شیری او

مردی از دست نداده شتی ز که بکنه جوانی ز او و کجی در مرد
یکی جان دادند و از اسیران این اقا و بیخ این سزایند و در غار
سنا و خوش فاروق در عاقبت قهر و بان اقامه فاروقی نواضن
شاد و یار فتح کرم و ادایه مالون تقدیر حریف خود را در دام گرفتند
و دیده دفعتاً رکیه امانه او بدست آورده فاروق را کشته به نام
بر روی او بسته بالایی قیل سواری او سوار شده و از آن
خود را بسته بدستور کوس فتح می توانست سپاه فاروق صدای کوس
می شنیدند و بر چرم و قیل افای خود را در بر جا دیده بدست در می منزه
می دویدند و قویع این واقعه و شام بود و اقباب غرور شد امیر
بسیرت تمام سوی قلعه پیله جلوه داشت بسبب این و قاره و نشان
و نقیب که در پیجه سپاهیان امیر اسیر آمد صدای غرور و در کت جان
بها و زیاده با و بلند می گفت توانان قلعه که اول خبر نرسیدند

بودند حاکم فیروز مراد خود داشته بسیرت در روزگار گشتند امیر
با فوج خود داخل صحن گردیدند لاشه جوهری را پیش فلک کسان باند
همان وقت سیاه روبرو مان خود سپرده او مان جوهری را بدو
ذکر و احوال امیر و بیجا و اختصاص سزدنت همکاران را با خود
آورده اند که سدا یا بی و شکر کدام راجوت فوج امیر بود با امیر
کلی و دیگر فوج امیر شکست با و نیز محمد جان عالم آخرت شاهی
که کجفان خبر قبیل امیر باورسانیدند و استماع از فرط محبت خود
امیر باریشت امیر بدر با این سادگی نسبت رنجیده ~~افزون~~ بقصد
گفته بسیم قلاع و بقیع متوجه شده اند که برمان مخلص و
داوود شروعیانست بودند نوره و انبیا پانی و ساکت و
و جو راسی و کهام نسر و احمد پور و با که رود و دو شاهیه و سید پور
و اجبار و دیسی پوره و استنسه و غیره قجبات کرد و احوال بر

آورده

آورده و در میان فرج سیر بادشاه بود و در او امر ایام نام داشت و در آن
 و شاه را نبل نیز درخت در او می شدند کل عظم در ملک
 راه یافته بود کس نمی رسید و با بهاد و صوبه الیه از طرف کجاست
 خورده بالوه آمده امیر در انوقت خود را هم تر از وی یافته بود که در آن
 داده اکثر آناه و نو بخانه او گیرفته امیر صلحه شوکت و صولت شده بجای
 عامل شجاعان بود علاقه نمود با امیر سروده جا که امر گشته در اسلام گرفتار عالی
 ساقمه و خندق کرد و فاتحه بخیز نموده امیر اراده کرد فن شهر سر و خ کرده او
 دلیل جان و ای کرد ای از جانی خود نهفت کرد و در بر سر رسید
 در باغ جو دهری است سکه نرزل نموده سر و سر در ابروش دوستان
 ملاقات کردند و با هم صلاح نمودند که متفق خباگری کنیم و ملک مال قدر
 بدست آید نصف نصف گرفته شود با هم بعهده و فعلا یکدیگر کنند
 دلیل جان گشته شد هر ایانش گزیند بگور ای رسیدند راجه بگور

مفاد شد

سوزگ آید امیر سلیم نموده آبروی خود بکند آنگونه که این نظامت
راجه کتوز قوم کوثر را برادرانش خاتم جنین پور باری مسوم ستارگری
عدم کرد و نذرانی کلا بتی بایسب خود نول شاه در فتو کتوز بود
امیر التی نمود که مخلص خون شویم از سر کشان باری گرفته دل مارا
سنا دکنند امیر فرج کستی نموده بعد از وضع بسیار کوثران را سنگت
داوه جنین پور باری را منصرف شده کلا بتی هو بان را که مثل فریه بود
با مبر سبرده امیر و قرف در کتوز سید اگر زه بعد کشتن را از ابر سن
فتو را تنصیف خود آورد نکته چو پالا راجه سنده شور را چو
والی بلده دار بود ریش را چون هنگام ولادت پیش آمد راجه از منج سعادت
نخواست مولود در یافت نمود بنجان عرض نمودند که در فلان سنگت سنگت
نخواهد آمد صاحب اقبال خواهد بود راجه فی الفور حیه از لالی تقریر میخیزد
از او در روز و زوشت فی الحال در ایام کوس متعلق نمود تا در ساعت سعید زاید

القصه

الفصل در بیان عین که فی نفسه بود و نیز سر نوشتش را ما در این فصل از خود
العکاس کاس کاس نوشتید تا من را به بروج نهادید بعد از آن
بر بروج برسد نشست بر زمین گفتند که برای سعادت تو ما رفت
جان شیرین دادیم آن بیگرون نسبت تلافی آن ضرورت
ببوج گفت چگونه باید کرد بر زمین گفتند که تا لابی باید ست که در آن آب
نه رود و نه سوت فرزندم آید بر لب آن چنین هزار بر زمین بلعام
و گاوان ما و حیوان که کن به بروج حدایت مرشدان خود بعد از آن
بسیار در اقلیم تالت صوبه مالوه جای یافت که در بارش آب سه رود
نور و مشیت سوت در اینجا جمع میشود بروج بر مجرای آن شد عظیم
از سنگهای کلان لسته برابر کوه بلند است تا لابی بزرگ و دور
حد فرسخ بر آب گردید و در همان ^{رنگ} کلبا که هر کار او عرض نمود
که در قریب این تالاب فلاحی رودی است اگر برینقت او هم یک

استند این فراخ شده در تالاب خانه آمد هوج گنجه او عمل کرد

مطلوبه یافته فارغ البال شد آبی کالسن نسبت سید

مهر شده تالاب کجیا سخ کرده در طول از زیاد از یک کرده در عرض بر

کر دیده از طرف نشیک بکلیا سوت مشهور است تالاب کلان

هوج پوری رسد هوج پور بر کناره تالاب آباد است بنجای عظیم دارد

و این عمارت بسیار کهنه و قدیم است معلوم میشود که بنا تمام سنگلر

سامان عمارت مال لکون رومیه در حوالی آن افتاده است

اندرون بنجای چهارستون سنگین از یک باره سنگ چهارگوشه

استاده اند بهنای آن پنجره در دوازده تسو و طوا میرای دوازده

گرد در میان فوایم لنگ مساولو یه صخره تصویر است نه اسل او که نمودن

پرستش آن میکنند از یک باره سنگ است طالس و کز نفست

و پیرن آن در دره سبزه کرده و بر در و زره دیگر کورن و لوای شامی

یعنی

فهرست طایفه ایستاده
بسیار از کهنه باران
دره دوازده تالاب
فهرست کوهنای
مهر و زنبیل
و این کوهنای
و این کوهنای
و این کوهنای

کتبه بخط سنکیرت قدیم کنده است ترجمه اش اینست ~~...~~ سناری
 مزدور سمب ۱۳۶ کربار است کرده و در سمب ۱۵۹ بسا کم بدی ^{نویسن}
 روز پنج ماه لو ندری سمب پنج راجه قوم متساوی است ^{معاذ لو}
 اجنت و حج خود و عقبت بر سرگی این مضمون کنده است در نیت
 راجه بود که بعد تمام کار مزد رازده صورت مباد لو استهائین کند
 عمر وفا کرد و کامدار راجه بنان قوم حنی بود در گوالی ^{مزدور} بود
 پارس ناتم هم ختم عهدیم است یقین است که کامدار راجه ^{سما}
 خلاصه کلام برسد دیگر ^{نویسن} بود که برهنه می کلیا کباری است آبادی
 گردید نامش ^{نویسن} بود پال گردید نسبت بهوج بر راجه بود و پال را
 مسکون بدیدم در دیور جم بهوج از ال نسا قدا شد بهوج پال
 بهو پال مشهور شد دوم بعضی کسان ^{نویسن} پو پال بیان میکنند که در زمان
 سالف قریه دیرم بود که متصل به پال است فصله بزرگ بود ^{نویسن} با گویند

سائس و نجاران با آلهی کرامه نام خود موسوم نمودند و بنامی
بعضی بر میان معلوم گردید که بود و بدین زمین را میگویند و بال
معنی برایش نام این نام که ام را باشد که او بنام خود شد و نام
بناده باشد و الله اعلم لمخص تقریر از مادی ایام و حوادث مشتمل
در این شده قریه خورد بود امیر دوست محمد خان بهوای را بسید
بطرف مغرب قلعه سکین بنا بناده و بنامه موسوم کرد و در آن
سکین بردند و کشید احوان و انصار خود را آباد کرد و در
الاماره خودش و بنا و قلعه و زجه و خیمه ذی الحجه ۱۲۳۸ هجری قمری

ذکر و در نظام الملک اصف جاه از شاهجهان آباد
بجید را داد و کن و برد یار خان بجید را همراه خود
و مردن احوال از این بیاطل که شاه ترمذیم ربع الاول ۱۲۳۸ هجری
اصف جاه از حضور محمد شاه حضرت شده بطرف و کن و در

تامل

تا ملک کوه رسیده از پیشوایان جنگه خبر نامه نادرسند ~~نمیستند~~
 از صبا و قتل مرشد و تافته نشانه همان آید و نیز کام شده بعد از قتل
 چندین حوادث و فتن و مبارزات نماند در شاه با بریان در ~~شاه~~ شهری
 کوس رحیل سمت صدر آباد دکن کوفه متصل به عمان قریب قلعہ اسلام کوه
 زیر کوهی فرود آمد از آن روز نام آن کوه نظام بگری مشهور شد
 چون نظام الملک صاحب کنگرانشو بزرگ بجو دامیر فرود یان بدین آمده اند
 کران داده یا محمد خان سپهسالار خود را در رکاب نظام الملک روان
 ساخته شالیسبته خان و ابراهیم خان و سولاس ای منصدی را هم
 دیگر که مان همراه یا محمد خان نموده بعد چند ماه بیمار شده در ~~شاه~~ شهری
 و ولایت نیات سپرده در قلعہ محکده مدفون شد منحنی مبارک نور محمد خان
 بدر امیر در عهد امارت دوست محمد خان از ولایت افغانستان بم
 جبر که خود آمد بود در بر سر مدفن است پنج مراد امیر بود نیز محمد خان

الف محمدخان شاه محمدخان میر محمدخان چهار دروغ گشته شدند
معامل محمدخان باجل درگذشت و پنج در چهار خسته امیر بودند نام سپهر
ایست نواب محمدخان سلطان محمدخان صدر محمدخان
فاضل محمدخان و اصل محمدخان

خلاصهٔ جمیع آنگری ^{تاریخ} در عین شباب دوست

محمدخان میرازی خلی از افغانستان بدلی آمدند و جلال خان سردار
افغان بمقوم خود نوکر شده بعد چند روز نوکری او ترک کرده بسکار
پادشاه اورنگ زیب ملازم گشته برقره فوجی که ملک مالوه نامور شده
بود بمالوه رسیده از راه سوشندی خود را حاکم خسته رفته رفته مهم
بیر که بسبب تاخت از ارجیان ویران بود گشته تصحیح کرد پس
را از مالکشن گرفته صلوات سلام نمرام نهاده دارالسلطنت فتح و کرده من بعد
بهوپان را گرفته خویش و تبار خود را در آنجا آباد نموده چپن پور باری

و ناکتور از تصرف خود آورده و در بهای فلوپسین ~~مقتدره~~
ساخته طی ازان فیصل شایسته و نظام الملک از وی بدکن میرفت
دست متصل به پال آمد بر او مطلع کردن دوست محمد خان از دستگیری
دوست محمد خان زمانه سازی کرده بجهت احکام او نپذیرفته برادرش
میر احمد خان در کدام جنبه همراه لشکر نظام الملک بخان گذرند و پسرش
یار محمد خان همراه نظام الملک بکن رفته دوست محمد خان غمگینی
سال در ترقی خود کوشیده زیاده ازستی زخم در زهر دما بر داشته
عاقبت خان برادر خود را کار دیوانی خود سپرده بچی رام را صاحب
و مالک دفتر کرده بچی رام در اسلام بگرفته عالی خست کرده و فخر خدق
مفرم نموده در زنده شصت سال یا شصت ششست دوست محمد خان باجل
ستی برایت ذکر امارت نوابی
محمد خان بهادر که از ما بیکه خبرش فاش شدن دوست محمد خان

بسیع مقام ملک سید یار محمد خان را بظلمت ابلی و ضلالت امتیاز دادند
با سپاه رزم خواه حضرت نمودن و از پایتخت محمد خان در جوانی رسیده
برادر خود را از تمام حلت امیر شهری و لشکری اورا بسپرداری برداشتند
بودند از مسند انارت کشیده بر جای بدر میگویند گردیده بنو سیع ملک
کوشیده در عرض چند سال سیه انس و راحت کده و بیماری و او در
و غیره اماکن را داخل سرکار خود نموده از راه کوه و بوندی چنگیده پیشکشها
گرفته قصبه رمپوره بر کوه بیان را بنام خود موضوع گروت را که سهل قصبه
از کور است تاراج کرده محول ابلی ابلی را که دختر کدام را چوت یا بر همین بود
بحسن و جمال گوی سبقت از سینا نیا بس می ربود از جمله اسیران
برگزیده و مزاری خود را اختصاص بخشیده داخل جوانی گردیده بعد از
یک بار از فوج مرسته حرت ساخته دشمن را بکون انج اخنه داد و عین داده ابواب
راحت بر بالغان خود کساده در رشت ۱۱۶۰ هجری بخوار چرب میوست

در قلموسلام کرم فون کز دیده بهار و ختم و شرح لیسند و در نامهای سیر
اینست نواب فقیر محمد خان نواب حیات محمد خان سعید محمد خان

حسن محمد خان لیسین محمد خان خلاصه ترجمه

تاریخ انگلیزی ۱۷۷۰ شمسی لوی لودرون

دوست محمد خان لیسین سلطان محمد خان لودرقت سالکی مسند
نشین بهوپال شده نظام الملک مای محمد خان را الخطاب لوی محاکمه کرده

ماهی مرات داده بانرا سوار روانه بهوپال نموده سلطان محمد خان
وقت آمدن برادر بزرگ زنی ریاست دست بردار مای محمد خان جان
کرده بره قریب محده سال عمر داشت که نوازش و طاراد در ۱۷۳۶

مدرع جهایش گفت ذکرا ایاالت نواب فقیر محمد خان بهادر

و محاربه کرد سلطان محمد خان نواب بزرگین ریاست امید ای و سگار
و ابراهیم خان حیدر و غیره کسان با هم سنوره نموده سلطان برادر نواب

مرحوم را امیر کردند و نواب فیض محمد خان اسپر کبیر نوری را که وای عهد
بود تنها گذاشتند و روانه حجازی را هم نواب فیض محمد خان را در قلعو کلیه
بر سر برادرت ممکن نموده است همان سرکسان مصرف شده
سلطان محمد خان تندرگه و شهباز امیر دمان محمد خود داده اعلام
حدال فرشت و از هر دو جانب صدای نوب و نقاب بهک سید
پلاس رای نامطم چنین بو بر باری خبر یافته بانوح خود دوید و سنجوب
زبان پیش سلطان محمد خان فرستاده معروضت که فدوی
ترقیخواه صورت است اگر حکم احضار در روز چهارشنبه و در روز
حجی رام بر آورده در دم خاطر ملازمان را از رخ عین غایب می کنم
سلطان محمد خان آمد و خفیف العقل بود فرزند نوری در میان
را با سپاه و در شهر طلب کرد رای اندک و رفتند در شهر رسیده
بروج و ابواب امیر دمان خود سپرده سلطان محمد خان را

از شهر

شهر را ساخته پیشگاه نواب سرد خرویی در سر بلندی بنا نهادند
با خاطر شعله‌ناک و سینه‌خاک‌هاک بر رفته در تنه بسیار خوب
کوشیده در همان چند روز لشکری گرد آورده بنیت محوئی
رزم آرا گردید نواری نفسی بهادریه فوج بزرگ شهر رفته رسید
ابراهم قلعدار را بر عمارتی سوار نموده بمقابله دشمن گذاشت و خود
با مردمان منتخب متصل شهر اسناد در میدان عمده گاه چرب
صعب روداد سلطان محمد خان فیصل قلعدار را سواری نواب
کرده بعد کوشش مردانه قریب فیصل رسیده ابراهیم را قتل
قریب بود که فوج متفرق شود تا گاه نواب بحایت رسیده سلطان
با وصف جرات و جسارت بسیار جوانی فیصل بود شکست
فاخر خورد و در نواری بنام ده پیش نواب غارت خان و امی کوردا
بناه حسبت در آنجا نیز قیام نمود در هفتاد و نهم جمله که جاگیر بود در

فلعوا حجت کرده را که هزاری نام داشت با خود خستند در آن خصم
 نگه را آوردن سپاه معروف شد نوار در عتبات تا قلمه سبوان
 رفته بصلاح مصلحان رسید که راد نیز از سلطان محمد خان داده
 عهد و پیمان گرفته میجو در بوج کرد و زبانی مردمان کهن سال
 شنیدم که روزی مقابله در میان کال و رام مشعل نوار قتل شد
 نمود او را بر کنان ناله که در رسته اسلام که فرزند کال واقع
 سوختند و چند باره سنگ جمع کرده چو توره خستند و آن
 آن آغاز کردند و چو توره راد دست داشتند الی یومناذا
 موجود است و آن ناله نباله کال و بهرون مشهور است
 بسیر محمد شاه در سال پنجمی بر تخت دلی نشست زوز افرون خان
 خواججه سرانهاست دخل در مزاج او دم بای ما در باد شاه داشت
 و باد شاه در عیش و عشرت سر مست بود زوز افرون برادر فرزند

در حضور پادشاه هندوستان
 ذوق غلبه در ایستادن و در خطه

افتاد

اختیار حاصل ننمود و در عهد اقتدارش قدر خواهم ^{میرزا} ایان و
علما آن حبش بدرجه بود که شرح آن را این مختصر گنجایش ندارد
بسنت بلخان خواهم سر ضویر از نامور بود و همچنان بر اکثر قلاع
بغای و خدمات عمده رویان تمام تراذ قالیق بود و این امر نیز
موجب ضعف و ابتلی سملطت تیموریه گردید قاعه را این که از علاج
نامی مالود است قلعه دار آن نوید عنخان خواهم سر ابو د بعد احمد شاه
عالمگیر ثانی پسر اعز الدین بن سوزالدین جهاندار شاه ابر بهیار ^{شاه}
سنه ۱۱۶۸ هجری کلاه خلافت بر سر نهاد و همین نوید قلعه دار را این ^{سنه}
اند و در بهوای نواب فیض محمدتارین مسند نشین بود مردمان
بسمع نواب رسانیدند که قلعه دار را این شوم محمود است ^{بسیار} شوم و حکم مثل
طبل مفتوح یا سطح کاب است و در کمال غفلت و بلبه اوقات مسگذارد
و این وقت اگر غم تسخیر کرده شود و درین صواب است نواب ^{این} را

بجز حکمت که در بعضی روزهای که امام خیر از قلعه برشته آرد و انگشتر
قرص و همین یعنی گریال که در قلعه آید تا بود و سبک است نواخته نمیشد
برداشته آورد که تا هم تحریر این کتاب این گریال در قلعه اسلام کرم
است بعد از این حال و آب بعضی معتمد خود اکیس کرد سباه و آب
بلامانعی در قلعه رسیده خود را قلعه در را گرفتار کرده پیش نواب آوردند و از
عجایب روزگار قلعه را پسین که روزی فتح آن صد ها صاحب ملک دولت در
بروندی تعبیر دست آمد زبانی بعضی پرسالان بپوشیدند که گویند
روزها در بهو مال نظر بند بود در دست خود چوری با مثل زن انداخته
می نشست و قریب از غذای خورد و از فریب او آنها میخواستند
از بجز گویند روزی در اباب ایس غسل میکرد و در شکن شکم او ما
خورد آمد بیرون نتوانست و بر و چون متعفن شده بوی آن بدماغ
آمد خدمتکاران نیک نگاه کردند و ماهی خورد مرده از زیر سینه شکم با
و نیز گویند

و نیز گوید که در بیت الخدامیت آب است و چون میسند که با خدمتگذار
سبوی آب دست گرفته تبار پیش می آستاد و در حله تا دیگر
یکی بسوزد دیگری بسوزان صحن که طولش زیاد و از سب در وقتسوار از
مقداد بر آورده یکساعت خادم سز استاد و یکساعت خادم سز گرفته
میکشیدند و خادم نال آب به یخت ناظهارت او میشد و الله اعلم
و بعضی گویند نام قلودار معظم علی بود و او از سادات باره بود
عبدالدخان شخصی کار دیوانی او میدرد و قتیکه فوج نوارفت عبدالدخان
بناگ پسته گشته شد و معظم گرفتار آمد خلاصه کلام نوار غیض است
حضرت شاه عالم با و شاه دلی نوشته باند ز لایق تهم دست سفیر خالاک
بنیای جهان آباد فرستاده از بیخگاه بادشاه زمان سز رتالعه خطاب
فیض الدوله فیض محمد خان بهادر فتح جنگ صادر گشته با چون افزونی
عزت و جاه نواب گروید ذکر در متن نصف ملک به و بال بصفه بنیوا
با حال دیگر تا انتقال نواب اذالبا

سید حاجی را و پیشوا و الی یونکه که اقبالیسن در ترقی بود و مع سحر
بنویسند که ناره در مای نریده با فوج کران رسیدند همو لابی بی نادر
لوا بی صلیبک در خود ندید و کلای معقول بد بگاہ پیشوا و نرستاده بعد
کف ریشفت بسیار بیدید و با سو د و با کرد و دو سیهور و آشتی و در
و شجاع علی و شون کچه و کاشا بهور و نیر و اصلاح زیاد و از نصف ملک
پیشوا سپرده خانه خود از بلا محفوظ و است و در ۱۱۲۲ هجری به او سپرد
لبواس را و و غیره سران مرثیه با چندک سوار و پیاده و قورخانه و
حلقهای افیان و تو بهای از دامنال که تفصیلش را و فیری باید بعزم
تسخیر شاه جهان آباد از و کن لوا می عزمت او رستم و در قریه و
متصل به بار مضر غلام خسته ایچی طلب لواب و نرستاده و لواب مجلس
را بجال تکلف آراسته قور جان کوشکیان و نسقمان را بجا
جا داده با حضار و کیل امر فرموده و کیل رسیده پیام سردار خود در
سالم

ساحته نواب از ملاقات ایجاز نموده سفیر برگشته از صاحب فرج و جواب
گفته به باد باستانه فوج اسبخت پیشرفته نیز زبان آورده که زاهد اوسری
گرفتن زود و حکماه مرکان را خراب کرده وقت مراجعت افغان از
دو دمان این افعال خواهم بکنیم و رشته جهات شهری و لشکری
از دم شمشیر سندی خواهم گسیخت نواب نیز زبان آورده که است ~~الهاما~~
براد نخواهد رسید آخر همان شد که فوج مرسته در سوگوگرنال با سواران
اسلام حرج صعب نموده تنباه و خراب گردیده بعد خرابی جان داد
سفرح این قصه در کتب تواریخ مثل ملخص و تاریخ احمد و غیره ~~مسطور~~
است به ظهور زمین امرهاست و توح کرامت نواب با عقدا مردمان
به بیان گشت گویند اول راجه محی رام دیوانی یکبار نواب کرده بعد
از آن گها سی رام پسر محی رام منصفی امر نیابت شده این از آن
عبیرت خزان بقامت خود در القباوی دیوانی آریسته پیش یکسیر

باب کبریه العظیمه بانسن محمد خان بدمرد پو پالی مشهور شد و در
آخر ۱۱۹۱ هجری قمری خواب بجا برد و در خواب سوخته از گنا گسزد دنیا آسوده
در قلم گفته مدفون است گنبد بزرگ بر قبر خفته این تاریخ بر آن
کنده است رقم کرده می آید یا خواب نصیب محمد بهادر دوران که
است عتبه او مصدر مراد تهمه ازین جهان جو حالت بخاطرش
ره پات : شافت سوی سرا که بد معا دهم : کدام غم که لعالم ز
انتقالش نیست : شده است نام سرور و طرب باد هم : زمین
نجا کشست و ملک سیه پوشید : چنان بیا تم او دل زد دست
گل است چاک گریان و لاله داغ بدل : اساس آه و فغان بیلان
نهاد تهمه : صراحی زده گرد و جام حیرت آمو دات : سرور و غم ز بار
خود او فساد تهمه : بر رخ کلف لبر آتش ز ریخ و عم همه مهر بستاه
دیده حیرت بهم کشاد تهمه : چه بستجوی لبان وصال او کردم

بدانستی که بر او باشد اعتماد همه گنفت بعد از رحلتش ~~فیض~~ فیض
سخاوت و کرم و بذل موجود و دوا همه بگسرن خاوانان و الهاب
عفو الله عاجزه عرب الوطن مسماة صالحه و بهلوی بنا در این روضه
کنانید ۹۱ هجری ناظم تلخیص فاد و بخش ایما و ای نواب
گذشت بهر روضه مقام بیت با و در سال رحلت ~~عقل~~ عقل از غم
گفت مالتف که غم نعام واد - خلاصه در جمده تاریخ آنگریزی
فیض محمد خان در عمر یازده سالگی تربند بد نشسته سلطان محمد خان
عم نواب برای حصول مملکت پنجگ پیوسته حاجی مولانا عالم خان
دلاستی را که برای گرفتار کردن سلطان محمد خان حکم داد شاه و
سلطان جنگیدند سلطان ظفر یافته و شاه از جنگ رفته
در عین سمارک از جان گذشت بچی رام از قلع اسلام نکر نواب
غرض محمد خان را با نوب سمت به نواب آورد سلطان محمد خان

بسیار لشکر خود را بطرف ندر ارجوان نزدیک کرده بحرب افتد امم نمود نوای فتح
یافت سلطان محمد خان گریه آن سمت سروج شتافت از ایجاد قلع
راحت گدازه رسیده بجای رام دوید قلع را محاصره نمود و باخی همکاران گشت
نایب گریه سلطان محمد خان سلم داشته ایستاد و دیگر جنگ موقوف
کرد و اعنی پیشوا حاجی را و امانی پونه ما بین سپه پور و آستانه نزول است برای
حصول ملک و انداخته بر چند اهل بهوای حکم علی کردند تا سواد مرکز
آخر نصف ملک بهوای القیفه پیشوا آمد اصلاح کوندوانه لقبضه نواب ماند
بعد رفتن مرید بجای رام قلع را السین را گرفته از باد شاه دلی سندان
بخطاب فتح جنگ بهادر برای نواب حاصل نموده بجای رام دلوای نواب در
لایق بود در عهد آن ریت بهوای رونق و آبادی است و او قوم کوندوانه
تابع خود کرده بود و چون بجای رام مراد کبایسی رام لیسر نشد و نوان شد بعد
یکسال او را در نفر افغان کشتند و افاغنه میگفتند که کبایسی امضا

عمده برین بود و او را بود و بی تمسک این بریدند و کسین بن خود تعلق نمود بعد
گفته شدن که هاسی رام بعزت خان دیوانه شد تا شش سال پیش
آمد دیوانه مانده کسبی او را بدادند زگرگشت بعد در اوج کسیری سنگ
کاتبه که نزدیک راجه مدهدی بود و ناریش دره قریب چهارده سال کار نمود
نواب فیض محمد خان مرد عابد بود زمان بم و آشت صاه شهبازی بود
زن شان بود و صاه از منالعلی کسیری سنگ متهم بود و از
دختر اشرف خان مساحت می نمود باین سبب افغان کسیر سنگ
منالعلی را کشتند چون زان کسیری سنگ خبر کشته شدن زن اش
خود شنیدند باروت گسترده آتش دادند و در دم مکان بریدند
آنها را بود کردید فیض محمد خان بد ریافت این حال سخت افسوس کرد
مرز بعد با سیر محمد خان برادر نواب نایب گفته نواب ناسی و شش سال
برای نام حاکم بود و بجایزه استغای حلت فرمود و در حلیت

یا صلواتی بر او باد بود این کسب بسیار آسان و در پیشکار
 گوشت نشین و کم عقل بود و فاقستش هفت فوت دراز بود و در دستش
 وقت استادن زیر انوم برسد گویند که گاهی از بهوایل سردن
 الا وقتیکه بهیبت انعم محاد با کرده بود زرا یک نواب قریب بهد رفت
 همان ساعت انعم برخواست رفت ازین سبب افانعه محفارا اعتقاد
 نواب زاده شد او را ولی میداند و نواب اول بود و در سنه ۱۰۵۰ عی
 رحلت نمود و عقبنش نایسین محمد خان نیز فوت شد ذکر جلوس
 نواب ^{انومان} حاج محمد بابا که میرسد حکومت و واقعات بعد استقامت
 نواب فیض محمد خان بسین بنوعان سبزاران صاحبان ملازمان
 عقیدت نشان بصلاح ممولابی بی صاحب و الامکان حاج محمد خان
 کبتر نواب مقفور را بر سر امارت بهوایل غر محرم ۱۱۶۲ هجری جلوس
 نمودند و از راه تنگ اندیشی کمر اطاعت بستند خود کوشور بهوایل

تاریخ جلوس است او بعد از پانزده روز با سینه مجسمه از شهر تبریز
ممانت حبسید و عقب مراد خود را سی ملک بقا کردید نواحیات مجسمه
مرد متورع و ایامندار بود بسیار کم تو جوی با مورد نیاداری و امارت
می نمود ممولایی لی صد با سبب استی خود کار مشهور بود و فولاد خان جمله
میه از جن سسکه و بهو لانی به متصدی امر دولتی بود و صالحی بی عرف
بهو سبکیم ایلیه نواب فیض محمد خان نیز صاحب حکم کردید خلق را با انواع
ظلم و سب و اور بخانید درین زمان خیرالکثره و با فوج اکثری از طرف
سندیل گنند لشکر هونال گذر نموده با نواحیات مجسمه خان طاقات
فرمود نوان کمال محبت و اخلاق بعین آمده بتواضعات ^{الطلب} طالیق مسرور
ساخته صاحب کور بنات مسکور منت شده سد ماندن
اتحاد و اخلاص فیما بین سرکار کمپنی و درودمان نواح صابر و استعانت کردن
انالی کمپنی از نادر و اتحاد نواب استقام حدوث کدام حادثه کایر نموده

نواب صاحب را که در این باره خبری بریده عمیور کرده بعد از آن نواب صاحب
چو بی خان چند خود را که بعلم و فراست القاف دست اصلاح ممولانی
همه دلو این است نمود حکومت دیگران مسلوب شده بهو سکیم جائید
حال خون حکم نوشته شده شریف محمد خان را از سپه اعیان عاری قیام با او
کلمات جرب شیرین بدام تندویر خود آورده گفت نواب زمام اختیار
چو بی خان غلام نابکار سپرده بر او در آن نامدار را تحت حکومت او آورده
عزبت شما کجا باشد که سرزیر آوردید همانا خیان ننگ و ناموس ندارد
الکرسن بجای شما بودی و ما را از روزگار این غلام بر آوردی ^{سخت}
گفت چه باید است نواب اختیار دارند هر که را خواست نوازند سکیم جو ابداد
که ز خطر یا خود دارم اگر حوصله دارید موجود است در او تا تو همه کارها تمام
میشود و بگوشت با جامه زمان پوشید و بگوشت با باوه نامور می آید
از سحر گهکوی ابد فریب آن شیر بسینه تهور در دام رویاه بازی آن

ما عاقبت ابدیش آمده برادر این خود را با خود متفق کرده خفته علم
سرکشی او را شده در صدد کرد آوردن سپاهت گماشته چون طغیانت
از یام افتاد بگم نزد غا باختره شریف محمد خان را در ششدر انداختیم
چون سپاه هم نداده شریف محمد خان مال کار نفیسه سبک بر چوخته
در قصبه سپور رفته فوج مستول آراسته در قصبه داشته که بیکام متزع
نصف ملک هو با این نسبت مرسته آمده بود در مکان میر عبدالرسول
میر عبدالباقی عمال خود با وزیر محمد خان لیسر خویش داشته بخال گرفتار
قلعه کتور متعلقه کولیان ساکن بر این قلعه را کتور بود او را
شرف محمد خان با خود آمیخته فوج خود بدانشو کسب کرد و مقارن
اینحال خبر بنوا رسید بمالسا سید کاظم علی را با برخی سوار و پیاده
کتور روانه ساخت حسب اتفاق زیر قلعه ملاقی عسکرین کرده کار بشمشیر
تنگ انجامید بعد معاند شدند فوج شریف محمد خان مسکینه رو

نبرد نهاد و در طاق دار و کیمبر کام شربت محبت سپید مجازة سوار صبا
ز غمار حضور نواب شهاب سید کسب کیفیت گریز اعدا و شهادت
سید شیر علی بعض رسانیده نواب فی الفور شخص معتبر را با قشون
دلاور بر کشور مامور کرده و کولیان را بحضور طلبیده تسلیم دریا
انداخته مجبور کس شرف محمد خان معاطله بر عکس تند سرودید بهای شوری
و انگشت حسرت گزید چون کار از دست رفته بودند امرت طالع سود
با سپاه آسوده و تباه که در همان چند روز جمع نموده بود و سواران سواره
که غارت گری پیشه داشتند و برخی فوج عامل آشته رویه بهو مال
نهاد و لوان جهولی خان نیز بر این فساد حسین محمد خان و ابوجان
کمال نمی را با سوار و پیاده برای مقابله فرستاد و بفاصل پنج کرده از
موضع بنده تلاحی طرفین رود او خیل سواره و فوج عامل شسته مجرود
دیدن پرچم فوج بهو مال عهد در میان را بر طاق نسیان نهادند

ممودند و در میگردید ای تو ای خوش جان بلند شدی در فوج نیر جهان
نیز جهان خود ترسیده راه گریز نمودند شرف محمد خان با چند
مراودان تنها در میدان استاد دست بفاک کشاوه مقام انتقام
از تمام کشیده عمان سمندان شعله خور گرفته در فوج دشمن رسیده
نود و دویس و قارن و آشکوس قتل ساخته خد سواران نامی را
از زمین بر زمین انداخته سواران از جا رسو حمله کردند و بلبگان تهور
نژاد را بجان خشن سر برکت کشیده کوس فتح کویان داخل نهب
شدند تو ای تاسف نمود حکم بجز و کفین فرمود گوند جهولی خان از
دیگان رحیم علی بوبره تها تهای محمودی طلبیده سزاواران محمد
در باغ کلان که متصل دروازه جهولی واقع است زیر خاک انداخت و
درا از غنچه فارغ است بعد حدوث این واقعه صورت او یکی هزار
رسید بر کس در نظرش خوار و ذلیل گردید استقلال نام بهر سزا

شکستان را از وزیر دولتی خود دوزاخ و کشتاید افریامی نوای او را منصرف
نشته همید ند و بکار منفع کردن جهولی خان شراب فکر نوشیدند چون
دانستند که جای او در دل نواب چنان نیست که بگفتن احدی از منسوب
دولتانی موزول شود لهذا چنان با خود قرار دادند که بکدام حلیه کار نواب تمام
کرده ملک را بر خود قسمت کنند یا یکی را از خود امیر مانت بدین خان منتظر
فرصت میبودند آخر روز عید الفطر غم خرم کردند چسبید نواب از مصدا امر است
کرده برای ادای سلام بخد مت مولایی بی صدا در قصر قلع کهنه نشین
برود نجات بجزه ان با جوق برادران در در رسید کوی نجان را با
دو صد سپاهیان بر در و نزه نشانیه ذکر با خان و میا خان را با خود
گرفته حرب قاعده مستمره درون محل رسیده بعد ادای کور نشین نذر
عید پیش خود متصل نواب نشست و از هر در سخن میوست
بشورید و آنکه زبان بر کشد سخن در دلش بود بر لب نهاد که

امی سرور دہر نواب سین : فرستیم نرند و فرید برین : دل آلودہ
دارم ز دست غلام : سزویکی و را با یکاہ کرام : کنت او بر بہوان
فرمانہی : ہند بر سر خود کلاہ مہی : خوانین کرد گنسن و نامداران کھنڈہ تابع
حکم آن نایکا : مکن زود معزول اور اشہا : کنون نسبت بروقی عنایت
روا دگر اجازت بدہ ابرین زمان : کہ تا قتل سازم و را بیکان
چو شنید نواب این گفتگوی : پاسخ حسین گفت کی نامجو : چو بی خان
غلام زر خریدہ من نیست بیک اور مانند اولاد پروردہ ام و بمعاشین
عقیدت و پاکی طینت بر منصب و لوالی منصوب کردہ ام ہنوز تا رخدع
و مکتح امی از ناصیہ او نیا فہ کہ سیاست بحال او عاید شود اگر باشما کلام
کلام سجا کردہ بشد کہ بوسید تا کو شمالی او بواجبی کرد و درین توہر بحاجت
دفعاً حبستہ بانواب او بختہ خواست از پیش قہن قبض روح نواب نماید
پر سرام چو پزار از خلف ستارہ گفتگوی شنیدہ بگرد دست دگر بیان

جو بدلی کا نام دیا اور ان کو جو ہم سزا آئندہ عرصہ ہی لغو کہہ دو دست دیا
لہذا تمام برفروغ کجیات محمد خان زور درین اثنا اچھا نسوان محل فرما
برداشتند شیخ مقیم و حاجی میان و حاجی میان و علیخان فیروز خیل
و ذوالفقار خان وغیرہ مصاحبین نو ابلی تھانسا درون محل دوا
آمدند و باغبان راز بر تیغ سیاست نوازش کردند کہ لیتجان مجبور
در یافت اینحال رنگ زمانہ را اولہ گوان یافتہ راہ انبا بابی جاگیر خود گرفتہ بعد
فروشدن غبار این خانہ جنگی دیوان جوئی خان بیرون شہر جانب
شرقی حیر عظیم بر رود بان گنگا از سنگ و کج احداث نمودہ گویند
میر عابد و عبد البنی داروغہ تعمیر نمودند و آن بل بزرگ را طیار ساختند
و کرد شہر خندق حفر نمودہ بودند کہ چون مدت عمرش تمام شد
نا تمام ماند و جا بجا شکست ریخت فلغہ چکدہ را درست کردہ عمارت
عالی برای خود ساخت در زمان ایام بی بی بھولا رخت میسہی بجایا

برست در تمام مسجدها کتب و خطها و از یکس طبعی آن عظیم با علمین
ومن بعد در او این ۱۲۱ بحری جوئی خان میر سرتیپان عدم کفید
اسیر شدن امیر محمد خان نجیب نواحان و ذراخان و محمود خان و
و او و خان داماد خان و وزیر خان و میر اسد الله و میر اسمعیل و میر
حاتم و غیره چند کسان جلیل الشان باران دیوان جوئی خان اسپهان
نواحیت دیوانی یافته تباران بدگور امیر محمد خان را خفیف العقل یافته
بدل موعی تابع نفس اماره شدند در همان شهر و در نهایت و عصبانیت
کردند نواحیت الامیر محمد خان را موالفان و احوال معزول کرده بر
رفتن از شهر تکلیف دادند و کسان مرقوم در قلع نشسته با جنگ
و جدال کشادند صدای توپ تفنگ بلند گشته اکثر اماکن شهر در شعله
دور روز همه باغبان دست با موال و خرابین بردند و نیم سب در جنگ
چسبید طرف مشرق است که ساده راه ناکبور گریخته امیر محمد خان و دیگر

کعبان در ریگزارانجه که بود و ای که بود که رفتند از راه عناد و غیبت گرفتن
قلعه و شکست آید و دادند از اجنه گویور حمل هزار سوار و پیاده بسز کردگی سکنام
با پوپا بدورنگ بندت و نورخان سفید پوش برای تسخیر سکنام
کسیل کرد فوج مذکور محاصره قلعه کرد بدین شرح مقیم قلعه دار باد و نزار سزا
که در قلعه و آت بدفع اعدا کوشید و از به پهل بسز کردگی محو خان و نجشی
خیراتی محل بعد در قلعه کمان ده هزار فوج مانور شد فها این عسکرین
چند بار نبرد کرد و بد روزی مولوی محمد خان کابلی با صد مرد اشغالی از
قلعه بیرون آمد و بجای خیم امرای ناگبور تا خنجه نهاد و باطل کفار
گشت زلزله عظیم در لشکر افتاد مولوی بقلعه رجوع کرد و شخصی از بالای
فصل ندیوق سرداد قنار گولی تفنگ بر چین مولوی رسیدن
شیدند مخالفان قلعه را فرو گرفتند و از هر طرف مهاجم بودند فوج
به پهل و کسرسند از در بانی نرسیده در گذشت قلعه را در غنچه در امکان

کوتاه بود

کوشیده قلعه را گذاشته خان بسیار است برده و فوج ناکبوتی و غیره را تصرف
شده گویند این واقعه در سال ۱۲۱۱ هجری بموقع آمد و کز میان است
مرد محمدخان و برخی از واقعات ان زمان و بعد از آن نامشکلا
و مرید محمدخان تا فتح را بسین باند ادا و در سبجان
نواب خصال انتظام مملکت بسیار است لیکن چون عبادت الهی منصرف
میاند تحمل تکلیفات امور دنیوی نبود از این سبب میخواست که کدام
شخص لایق را در لویان سزا از تشویشات دنیا فریاد یافته بدگر می لایق
تر زبان باشد آخر صلاح حکیم الدین علیخان مرید محمدخان بر
سلطان محمدخان را از راحت گداه طلبیده خلعت پادشاهان
مذکور با مور را مستفت نموده بسبب خوف سران کرد و نواح که درین
وقت نشسته گرفتن بهوای در سرد شدند بسیار فوج داشته محاصل ملک
کفایت نگذارد ازین سبب قصد کرده بدیه خیالات فاسد و دماغ انبیا

پدیزی بخند عرصت یکبار فتنه من نمود که خراج بسیار است و آمدنی
کم اگر در فوج کویف میکنم دشمنان هجوم می آرند حدیث که در باب الفاعل غنا
فرمانید تا فیصله سپاه سازیم بیکه جو ایداد که مختار کل سبید لوسی که جواب
تدبیر سازید پیش من در زینت که بشما سپارم از عقب برده گفتگوی
ناگاه مرید محمد خان لشیجاءت بخاک بگرم خان رفیق خود اشارت نمود او
ببیت تبت بی کجا با درون برده رسید بیکم راه تبعیت گشت
مردمان مرید محمد خان هجوم آوردند کلاب خواجه سیرا و محمد علی براه دیگر دو
کسان را بر تخته تابوت انداخته نقد و جنس محل را بنجا برده در فوج فکند
نشسته اعلام بغی فظلال افروخت نواب غوث محمد خان لسیر نواب صاحب محض
که در قلعه میبود بدست مرید محمد خان آلوده مقید گردیده نواب در عقب آمد
کویجان را از انبایانی بگرفتند انتقام طلب فرمود و میان وزیر محمد خان
را که آئینه بلفظ خان والا مذکور خواهد شد و با وصف همزابت فریفته

مثل واکران

مثل تو گران با خند سوار تو گریه بود لب کمال التفات طرف با من
کسب نمود خانوالا را جباری را با خود خست دست تسلط کرم چنان
در حیم خان که طرف مرید محمد خاں بحالم بودند از آن ملک کوتاه خسته قلم
چو کی گزده و گنور را بجزیره تصرف خود آورده و کولنجان از نیا با بی کوه
قلعه سیونس و سلوانی را از دست عاملان باغی متخلص نموده در سواد
قصبه مخلو سرد و سردار با فوج بسیار ملاقات کردند و از نجای خان
عنان به بهو پال رسیدند خانوالا قریب بیل خسته معسکر خود خست
و کولنجان بموضع جهول خمیه و حرگاه او را گویند مرید محمد خان بعد کستن
عصمت بی بی انبیه نواحیه است محمد خان چنگیزان بلا کوا اختیار کرده
کلی اسبا کینین شده و ده سائید مردمان نیم شب بر بند خضوب قلب
دعای زوال اومی کردند روزی از قلعه فنگه گزده برکتی سوار شده از
راه بالاب در قلعه کینه رسیدند و قصبه نواب فیض بهادر زول نموده از

و نیز شخصی عزیز عقد کلام خود بنام منی از عواید خواب سولناک دیده منظر بانه
دست زین گرفته در کشتی نشسته در فکده رسیده هرگاه برای ارفاق نزد
لوح میرفت مثل دیوانه بیرون می آمد و اضطراب اعزاز میکرد و در میقت از استی
در تمام افتاده است که دل مسنوزد و با مردمان حکایت میکرد که تا بیدار میشم
بخیرت ام و چون چشم بر بزمی نیم اشکال عفاریت و شیر و مار نمودار میشود که
اینک قلم میکند القصد بدین نثر و انواع مرید محمد خان بالارا و اینک را که
سردار و صوبه سر و پنج از طرف دولت رام سنبه بود از سر و پنج طلب نمود
او جمعیت است بهار سبا آمد فریب چاه رود بروی قلعه فکده فرود آمد و از
مرید محمد خان گفت که اول کدام قلعه نامی از ملک بهی با زمین داشته اند شما
سازم مرید محمد خان دادن قلعه اسلام نکر بخاطر آورده نوای امیر خان که
از زمان بد بر جمارت نرسیده صرف سیاسی بود و قلعه بود نوای محمد خان
داد بالارا و مرا همراه خود برد و داد خان قلعه دار اسلام نکر که در آنجا سکونت نمود

نوار

نواب که در انجامی بود بعد از آنکه برخواست و یغریب مدافع و بان قافیه
ننگ ساخت مرید محمد خان روگردانند همواره مذکور را با خود برده قلمه السین را
حواله نمود بالا را و شخصی را که به نام ۲۰ نام داشت از طرف خود در قلمه نشان
سپرد و نجرف نواب خانوار را خطاب و زیر الدوله مخاطب نموده نام خود ساخت
گویند که تمسای نیات و آید بدین انجامی سخت بخنده گویند حاصل گرفته
قصه السین را تا راج نمود و بفرموده و فرستاد خانوار را بخار کار گردید و تا
مهر برای خود وضع کرد بر مهر دستی این مصراع گفته بود خدا هست
سلطان محمد وزیر و بر مهر کلان این عبارت نظر آمد و زیر الدوله فدوی
نواب حیات محمد خان بهادر و بر مهر نواب این عبارت نوشته بود فیض الدوله
نواب حیات محمد خان بهادر فتح جنگ فدوی شاه عالم بادشاه عازمی بعد
رفتن مرید محمد خان همراه بالا را و امیر خان غوث محمد خان القویض
نوابین ده شش و دیگر در بهوالمایه بخیرت سبوت را و همو کشته

نیادری اطلاع بدین تا دل را گردیده ملخص کلام بعد یک ماه مرید محمد جان و بالارا و اسکله
باشتی چهل هزار سپاه و سوار و توپهای آتش بار از سر و پنج به پنج اول آمد در
کوبند بوره که از شهر فاضل یک میل است فرود آمد در روز دهم نواخت محمد جان
و خانوالا با فوج آراسته در میدان مسطح که فی عصر نادر آنجا بانگ خروش افراست
روفته مینو فرحت افراست صف آرا شدند غول غول و بان زلزله درین
وزمان خشت و چمدانی مردان کاری صحرایک را از غوان گنج خشت
سپس از قتل بسیار که یاد از کار نامدار است و سفند بارید ادبالارا و اسکله
شکست فاضل خورده اسروج پسر جان عثمان باز نکند و فتح نمایان
لصیب نواب گردید بالارا و مرید محمد جان را قید است او رنگ زمانه را در
کون دید مگین الماس از المشرقی بر آورده بخلق فرو برده راه عدم هموز
در همان ایام خانوالا و لای محمد جان را برای اخذ قلعہ السین خصم و لای
رو بروی قلعہ کناره آب چیتانهای نزول نموده و در ضیق قلبه گیسار استعد

چون قلعه ایسن بر کوه بلند واقع است گوله نوبیان نیز بر این قلعه
بضبط طرف بر دخته ابواب سد غلامسود و نمود خالوالا نیز در یافت حال از
بهوایل لوج نموده بجای سین بر سیه در اما که فیصه که مسافر و ضراب آید
مورچه بندی نمود بهمان بل برآمده در میدان تالاب برین مصاف دادند
متحصن شدند چون تمامی جایهای قصیر ایسن را سنگام محاصره در قلعها دادند
غله مخوفه کردید بهمان بل همه را از غلعه بدرست لشکریان خالوالا که اکثر رویه
بودند همه را تاراج نمودند و باریان در حرات آن و کوه دکان آنچه خاستند کردند
آخر بهمان بل از ضیق محاصره بجان شده معرفت قائم خان و گلخان
و سلطان خان ساکنان سر و پنج با هم صلح فرستاده سنی هزار روبر
نخله سباه فلوزخان و الا گرفته فلوز خالی خست توپهای بزرگ را از بالای
بروج بائین انداخته تاروت را در آب سبزه را بمخوده راه سر و پنج گرفت این
واقعه در آخر سال ۱۲۱۲ هجری مخوفه شده تاریخ آن نیست

سند فتح رانین نهاد او امروزی

شرح نامه تاریخ انگریزی

در سال ۱۷۷۰ میلادی حیات محمد خان و امیر هوبال گردید در آن زمان قاضی
 ملک نسبت بکدر و پد بود پنج ملک در خرم خالص نواب بود که از آن نایب اسب سحر کاد
 بود و باقی در خرم فوج و رتبا با اختیار نایب است بود در انوار در اصل
 و اختیار نبود این نواب در کونته نشین و بسیار ایمان دار بود و سحر کار
 دخل میگرد و دلوان ریت انجمنی خواست می نمود نواب چار غلام دست اول
 فولاد خان سپر کونده دوم مشیر خان سپر شیر فروش سوم و چهارم امیر
 و جوهلی خان سپران بر همین و این چهار مسلمان بودند اول فولاد خان
 نایب نواب شد جنرال گذرد با فوج انگریزی بمکب هوبال آمد مردمان
 از جهل مرگب انداختند که نوعی سوزش نمایند نواب مانع آمده از صاحب
 مذکور دو شتاب پیش آمده مارا الهود و دعوة فرمود ازین سبب در اینجا

انگلیز بدستی نواب یادگار بند و خیزل بر کور در خلاصه حال خود می نویسد
که بر چند ایل بهو پان سعی برای جنگ و فساد کردند اما نواب از نااشتی دوستی
ممود و جهن سبب شد بسیار بهات نواب احزاب کرد و همچین از خطرات
تاریخ مالکوم صابناست و کتبان جنس گرانث دف که در فوج
ممبئی بود در تاریخ فرست می نویسد که ۳ تاریخ اکتوبر ۱۸۵۷ء در اعیان
کرنیل ایندیا مرد کرنل گدر و بجای او کاننیر شد و بعد چند روز را
واقع بندیل کنت طرف شریده کوچ کرد و از راه کپلاس و سید بهو پان
گذر کرد ۲ روز سیمبر از نریده عبور نموده در سونگ آباد رسید
مقام کرده منتظر حال مودماچی بهوسه والی ناگپور شد که چگونه سبزی آید
سبزی طامس برین سب کور که واقف تاریخ هند است می نویسد
که خیزل گدر و همراه وارن سونگ سفرند ست و ایل بهو پان بحال
دو سبزی پیش آمد فقط بعد از روزی در حای جنگی بود خان کشیدند

ممولایی بی مادر و نواب محبت است که جهولی خان و پویش شود و تواریخ کانی
 زن عجیب و غریب است اگر چه حکومت شد اما صاحب اختیار کل بود و در
 سن ۷۰ سالگی فوت و در ظاهر شادی با نواب پیر محمد خان نسبت بود مگر
 سر آمد نسوان او بود و از شکم خود اولاد شد بسیار بنسب خود را که
 از زمان دیگر بود اولاد خود لغو میکرد و جلو خود و بزرگ حاجی صاحب
 می گفتند و حالات دیگر اطوار او گفتن سخت مشکل است و او را چه بود سخی
 و منصف و این نیک بخت راستی جهولی خان جدید منظر بود و
 جهولی خان نوشت خواند خوب میدانت و بالعبار ممولایی بی بود و اولاد
 ریاست بهوایل کردید کسب او را بنظر حقارت دید فوراً او را خراب میکرد
 کمال محمد خان و شریف محمد خان هر دو برادر که از اقربای نواب بودند
 بسبب موقوفی جا که قتل گنور که بیول شان بود با مقصد سپای آذربایجان
 رفتند از جهولی خان جنگیدند شریف محمد خان کشته شد و کما از محمد خان

رضی و در بیخده خان پسر برادر خود را گرفته فرار نمودند و بجای محمد خان پسر
باسین محمد خان که مرد مفید و صالح بود روز بعد رمضان اراده کشتن
نواب بهیوی خان کرده و قبلاً نواب از بیجاگان مرگت کرد و برای سلام
ماهی محول گرفت اراده خان محمد خان ظاهر شده او بار کس مفید کشته
شد و این کس عظیم القامت بسیار قوی الخلق بود و در بیجاگان
راجه بهیولانا نهم کشته شد بهیوی خان نهایت غا و در جایند در این ایشا
ماهی محول هم حلت نمود و بهیوی خان سلیمتی ذات خود در بودن
خواندین بهیویان نذیده بسیار کسان را کشت و بسیار کسان را شهید
خست و از بسیار کسان عهد و پیمان گرفته و کرد بهیویان جا بجا تهاه و کجا
نشانید و جاری و قهاری افاغنه را بطل نیست و نابود کرد و در چندین
نزد و بست انتظام کل اهل تشد لیکن از حکام اول بسیار بهترند و چون
از سر در این کرد و انواع نهایت صلح شدند خصوصا از مهاجرت سینه

و ائمه با بی بیک با رفوح بنداره دیسات بهوای را تاراج کردند و سوزن پهن
فوج فرستاد فوج چهارده گزین چهار صد بنداره رنده بدست افسران فوج
گرفتار آمدند چون آنها را بر روی جوی خانی آمدند همه زندگت دستار
دیگ رو پنداده رای داد و گفت که اگر باز در ملک خود استند آمدن دعوه
شما خواهیم کرد این در بار این کلام متعجبند و صو پیمان گفت این کسان
قابل انتقام نیستند زیرا که بانی نیسانی این کرده مرثیه ستند و از حمایت آنها
این کسان دلیری میکنند و مرثیه افزون نیست انتقام از آنها ممکن نیست
لین تصور این کسان محبت لند اسیر همان کردم تا باز رو تمامند
این گفتگو را خیالی رام محرر جگری جوئی خان در تاریخ خود نوشته است
و می نگارند که باز بنداره تا عهد جوئی خان کرد ملک سوئان نباید جوئی خان
چهل ساله انتقال کرد و طایفه مثل نبود بود و وسط القانه تحذیر فرستند
نمود و با مردمان کمال حاجت و غلو گفتگو میکرد و ماسوائی جرات حجاب علم بم

بود در خلافت آنها بود که چندی آنها بود بعد مردن جهولی خان بود
خان شخصی که مرصه بود خوش است که مالک عمده و مال آن شود و لیکن
سبب غلبت پیشتر شد و با ما ایشان نشنیدند در همه و زن جهولی خان بعد
مردنش پس از بر نادی جامی رفت و در سنه ۱۸۳۴ در سر و پنج نوان اسیر خان
قدری در راه برای آنان او مغر کرد و پس از اسیر محمد خان کبک شد
عمره نوان غفر خان نیز حاضر در ادنا جا کران بود این شد حال
خانواده شخصی که سلطان جهولی را ترقی داده بود و دستور در آن بند
که بر فرمان قابل رحم بکفل رحم میکنند و اصلاحی خدمت که نمیشناسند
در سنه ۱۸۹۸ هجرت رام باشند و نندوستان که در عهد دیوان جهولی خان
در دفتر تصدی بود خطاب به علی باقیه دیوان شد یکسان کار کرد و اما
پس بدست شد اصلاح بی بی تواریحیت محمد خان کار می نمود و بعد مردن
جهولی خان که جهولی بود و الی تا کبیر سوشنگ آمد و اگر گفته شود و نندار می کرد

دو نهاره ملک سبوح جان بر تاج میگردند درین ^{ایشان} صبح یک روز شرفی با چند سوار
بر دروازه مشرف آمدند و در آنجا مانع دخول شدند گفت که من در زیر محراب
بسیر شریف محمد خان که نژاد چچاراده لوا حیات محمد خان پوستانم خرم خواست
رسید فوراً نواب طلبید وزیر محمد خان بخدمت نواب رفته ادب تسلیم بجای آورد
نواب پرسید که بعد رفتن از بهوان چگونه زندگی کردی جواب داد که از ظلم
جهولی جان بیدار شدیم و نیز در سردار شیخ سکر راجه بود در امری مانده
ناراج و تفراتی میکردیم حال خرابی ملک بزرگان خود شنیدیم کما از فوس
آمد که از من چه میشود بجز اینکه روبروی جان خود فدایم تو بزرگترین کلام
خواست شد و از مندرخواست نیز بر محمد خان را در بخل خود گرفته بلفظ
بسیر محاط کبر و گفت میسرم که تو حافظ این است خواهی شد بعد شتابان نواب
خواست که در زیر محمد خان را بدیوان سازد و مرغور محمد خان بسیر
نواب مانع آمد و در وجه نواب از نواب گفت که این کس را اختیار ندیدم گفتم

طلبید

اللهم ای که بر بزرگان این سده است ورود در درویشان سخن بیدار
نواب این خیال گذشته مرید محمد خان با از راه گدازه برای کار نیاید طلب شود
او جوایز او که او است تسلط مرید از بدو او و گشته من بعد مرید است
قبول خواهم کرد نواب را داده علیه مرید را دور کرد نگاه مرید محمد خان
بگزار جو این از راه گدازه به یونان رسیده بیرون شهر در باغ بدر خود
سلطان محمد خان نزول نموده تمام روز در کمال اندوه گریه نمایند بر کار
خود را یاد میکرد و از اشجار باغ معالجه می نمود و بهای های میگرفت
و وضع این کس بعینه مثل سوداگران نبود یعنی سوا کاران بود روز
دیگر از نواب طایفه طایفه بسیار کلمات چاپوسی و لوسی کرد از خود
راضی خست بگد که در یک طایفه پیش نواب جای خود زیاده از عواید
حاصل نمودن بعد در محل رای سلام علیه نواب فتنه تلفظ حاجی صاحب
مخاطب شده کلمات فریب این در این سخن کرده از جمله شوق و

شکری بحال اخلاق و محبت ملاقات شناخته از مهاجران و دیگران
ندگفته از سر کسین برادی و شتی پیدا کرده از خود راضی نمود اکثر غما
را العطای لغو و اول کار این را بجا نه فاحره سرور نقد که فرایند آن کس
کمال خشن شدند و بعضی افغانه معوز و شمشیر آمدن مرید محمد خان را تا
خود هستند و بعضی دوراندیشان گفتند که باید دید نتیجه این چه میشود و بعد
بیرزن بیوه راجه بی رام بسیار ظلم نمود حال مزاج او ظاهر شد در اجتمعات
رامو خیالی رام خواهرزاده اش شش بنفقه تمقید کرده ده هزار روبه برمانه
گرفته را نمود مگر اینمده حاصل کفایت کرد و بسبب راه رست قصد از آن کرده
و چون شورشند پاره و دیگر سران اطراف بیشتر بود کمی در فوج نتوان
دستخواه فوج جوان چند ماهه حصول نشد بلووه در سکر افتاد مرید محمد خان از
بر خانه بقدر صیثت زر گرفته و از کسایکه لطف معدار این امر بود در شتی
آغاز کرد بران هم فایده مترتب شد که فرار حضرت سلیمان برای قصد فوج

طلب کردی بی ای مد کور چون ز ریندا و مرید محمد خان اورا گشت و در شخص
دیگر دوران ساسان گشته شدند و گشتن وزیر محمد خان بخاطر او اما سینه گشته
و دوران زمان وزیر محمد خان با حیدر مریدان بر فوج پنداران خسته سلک
جمعیت آنها را بر ایشان خست و ز ما یک در او مت واری نزدیک شهری گشته
بودم سب خود بریده بسبب علی ان سب اورا جدا میگردانم
باندی کهوری و آله مشهور گردید و چون در مرید محمد خان در حسین پوری
تدبیر قتل وزیر محمد خان کرد مگر آن خطا که در مقدمه قتلش نام محمد خان
عامل حسین پوری نوشته بود دست وزیر محمد خان آمد و وزیر محمد خان
بر پاری خسته حیدر خان حواس اخته که بحیث نام اسباب چشم بدست وزیر
آمد مرید محمد خان این خیر شنیده بالا را و ایگله سردار مرید را از سر و
پای مد و خود طلبید بالا را و در قلعو محکمه رسید هر دو به قلعو سلام گشته
پورش نمودند موئی بیکم از اندرون قلعو جنگ نمود و در این جنگ

وزیر محمد خان افغان نیز شنیده نبرد است بلکه گفته شده که به یوآن آمده
شکلده سو نواب عیوب محمد خان از طرف مرید محمد خان در قبضه امیر خان
و بعد از این نواب کوچک شده بود و ایگله را از باله پس نیدر مدد آمدند
مرید با وزیر محمد خان مقابله کردید و مرید که هوایل است ایدامان
ایام خذل عظیم در سر کار سینه واقع شد بالا را و مرید محمد خان را همراه
گرفته سروج رفت و از روز خوار شد کرد او الگار نمود ایگله او را بقدرت
عقوبت فرمود حتی که مرید محمد خان از جان گذشت ایگله تا دور زدن
نکرد چون جسد او متوقف شد در قون خست افغانان هوایل او را بدیدند
و هر گاه بسروج برای زیارت که در لاهی علی می بود زنجش زدن به
قبر آن حسب می نیدر بعد وقوع این واقعه امیر خان قلمه و نواب محمد خان
را نواب پرده شش ماه در هوایل ماند باز برخواستند شکر خان
سوی که به او رسیده و وزیر محمد خان در آن ایستاد

و بهر کرده بدستوردم جائیداد نوری که شش بانی تحصیل ملک است
 خود آورده به بیست و بیست و نوبتی کل تحصیل ملک قریب بجاه هزار روپیه بود
 و فوج قریب چهار هزار و سیصد بیان توفیق است خان والا نواب محکم
 مخالفت مرید محمد خان کولمان را از اسبابی به اعراضی خلوت یواری
 برای مدد خود طلبیده بود چون این استجد نصیب خانو الا شد کوی
 جاکه گذشت بجای نود و نه مخالف که دیدند ابو قحیح را بسیر خانو الا
 اسبابی لشکر کشید ابو محاصره و مقتاد کولمان را اسیر کرده در قلمه را اسیر
 مجبوس کرد ابو خذیر و نور نواب شغو تقصیر فرموده از قید بر آورد و اقطار
 داده رسیدن آن حسن و در میان امام خانو الا اشقام قلمه نوشک آباد را خود
 خسته قلمه انفتوح نمود و الی نالپور رسیدن این خبر و خلف اعلیٰ نور
 سفید پوش در پانز و یک پندت و سردیائیت را با فوج بسیار را
 که رفتن نوشک آباد فرستاد چون لشکر نوشک آباد رسید خراب عظیم

وزیر امور خارجه
 صاحب کمال
 مدار جهان

صبح ناظر گردید و جان نوری فلک نسل امیر سید و نسبه فلک کشید که در میان
بکر در میدان حرب یا بید خوبی خون همچو سپین باران روان بود و
اجساد مقتولان مشابه گمان بجز فغان نمود و فوج ناکور در آب تن نازد و
شباه جانوالا را بدید و اینچ هزار بود در عین مکر خانوالا سوای علیها
و اینی احدی را با خود ندیده ستمت سپهر خرم را جازگار نموده بطرفه
در قلع رسید اعدا و قضا جلوزیری آمدند تا لوالا غمان سمنند امیر در
درخت ذخیر آورد و فلکون خلی نزا و کربا و از رخس ستمی داد و حمد
قبور کرد و زرده گزویشت در آن شب است و داخل صهار کردید فوج ناکور می بود
نمود و بعد چار خانوالا اسب فایده داشتند فلو بدیده سبک نیز خواسته
یا بعد و دیگر فلو بودند از روی دریای انبرد ظهور نموده خود را در
دشت دشوار کردار گنور رسنا بد فلو بدست وانی ناکور آمد محلی
که این فلو بر لب دریای انبرد کمان شکام از شک و اما منشی بود

در راه
آری

و در شامه اجماعی انگریزان و در استگشتیه در چند سال با خاک برآید و نه
فی زمانه سوای قدری دیوار بر لب دریای نریده دیگر انری باقی نماند
مزارچ خانوالله را نیز بری خوباکس و ناکس عبده جو یافته قرین فکر و طالع مسود
و گاهی ادایای ناموش و اجبار متوجس نسبت خود شنیده غم تنیده
میفرمود که چون سوای مردمان اصحق و ملک حرام کسی مدبر و قابل
انتظام و انتقام پسین خود شد باضمون این شعور عمل میکرد و هر جا
که فرود کسی را خورشید در پسین بندگی می خورد سید چراغ خانوالله
نیز در ظاهر دم از تابعداری میزد و اکثر العین ضراحت و ابتال
و اظهار عقیدت خود معروفین نسبت اجانب یک عرضی مهری نشان
بنظر مولف این کتاب گذشته نقل آن مینویسیم فدوی در تقدیم
مدارج بندگی و دولت خواهی سرکار و صاحبزاده لوارب و عیون محمد خان
بجان کوشیده ملک سرکار که در قبضه برید محمد خان و بالار او ایسکه بود

نبوت انبی بر او و در خلافت خود از قصه ککاو و نندوی زیاد فرمودند بر زبان
 در تقدیم بندگی و خیرخواهی و اطاعت حکم خود و صاحبزاده بهادری و جان
 سرگرم بوده بی رضا کای نخواهم کرد و از کار برداران و رفقای
 سرکار مثل دیوان امیرخان و شیخ سرور و اعظم خان حبشی و غیره و جمعی
 مراجع و متوسل نخواهم بود و خیرخواهی و خاطر جمعی و کثرت و پیشانی در کار
 سرکار سرگرم باشند درین باب خود و رسول خدا و پیغمبر با کتب مصحف
 محمد و پیران بر در میان داده شد انشاء الله تعالی تا دم رسیت
 تفاوت و تبدیل نخواهد آمد این چند کلمه بطریق صفائی باطن لفظ آمد
 آخر خون در دلها صفا بنو خدا نوالا اصلاح کاسه سیان اچامره الوار
 افتاب با پرو پوشید و فاق - بفاق مبدل گشته با نواب محمد محض
 بهادر که راویان بوجود مختلفه بیان میکنند چار مرتبه جدا جدا
 شده حرکت چهارم که بر موضع لیزین کبیره کردید در آن یکبار سبک

و دیگر از زمان عهد نواب حیات محمد خان و نهاد گشته نواب محبت خان
بصلاح خلف الرشید خود نواب غوث محمد خان اکبر خان را مدار کار خود سپرد
اما از به کار می نهند بعد از سه ماه بساط اختیارش منطقی گشته حاضر او بهادر
محمد شاه خان را از سر و پنج و کریم خان بر خیزند باره را از شجاع علی و طلبند
بر دو سردار باخوهای آراسته حاضر شدند خانوالا از قلعه اسلام کمر سرون
آمده در ظاهر به پال بر روی باغ نوبهار مصاف نمود در عین محاربه بار
شدید بارید هر یک گنجای خود را جمع کردید پس بعد فمابین بر دو سینه در ناچار
افتاد محمد شاه خان با اکبر خان سمت سر و پنج روان گشته کریم خان
راه خود گرفت صاحبزاده صاحب خدمت همراه دولت رام سینه شت
خانوالا ای سکونت در به پال افراخت سینه صاحب حکم سید علی اوجینی
را همراه نواب غوث محمد خان بهادر برای بند و بست سرکارشان نمود گویند
فضل علی برادر حکیم بد کور سابق در سرکار نواب صاحب گو بود و بدو ت کد ام

حرم اور اس شہر پر کون لو دند حکم لیتے برادر در انشت و منیکه در پوپال آمد
خانوالا مقدمہ را فہمیدہ در مہمانداری و عزت حکیم نہایت کوشیدہ و ہنسن سیرین
ست حکیم نہایت شغف و اہتری سرکار نواب در یافتہ بلکل روفاقیہ خانوالا را
منظور العاقبت سبک فاشتہ رفت خانوالا بطور خود بند و بست نمود بر گاہ
سہام نواب صاحب رفت خادمانہ می استاد بحدیکہ بر گاہ نواب سوار میشد
پیادہ ہمراہ بالکی روان میشد و در غیبت بحدی در تصدیع میکوشید کہ بیان
آن سخت دشوار است و بامنتہایان انواع ایراد امانت ردای دست
گویند روزی محکدار نواب را کہ منا بونام داشت طلبیدہ گفت کہ خازین و
دفاعین محل ترا معلوم است بمن نشان دہ ورنہ ترا بہ بدترین قیاح محو
خواہم کرد منا معاملہ دیگر کون دیدہ بکین الاس خور و لیرانہ بسجن آمد بعد دو
سخت لختہای حکمی کردہ جان داو نواب معلانہ بچو حالات خبان در غم
و غصہ افتاد کہ بر پاناید و در ہمان خند روز کہ ۲۳ سحر می بود بعالم بقبا

شما فیه از کشتاکت و دنیا پرست ذکر جولو را بوش محمد صالح و واقع انما
س ۲۳ نواب محنت محمد خان بر مسند در اصل اس نمود خالوالا چون
و تمیز و صحبت مندا ره و گریه یافته بود سوای قتل و غارت و با و ماراج
سکونت کوه و دیگر پسندش نبود مردمان هم مشرب خود کرد آورده
اکثر ممالک سیده صاحب را بر گه و الی ناگه خراب منعم بود صدیق علیخان
با فوج سکران از ناگه و تانیا مرسته با سکه جزار از کوا لیا برای تادیب
نهت نموده در سواد سو پال رسیدند خالوالا در دشت کتور سواری
گشت صدیق علیخان خدمت نواب پیام فرستاد که وزیر محمد خان بروم
بزرگان خود از دست داده نیای و داور امندم نموده غارت گری
پشیه خود ختم بخلق خدا که در سایه حمایت راجه رگه و سیده صاحب از آزار
کلی میرساند برای تادیب آن مامور شدیم اگر یافیم اورامی بریم ورنه عیال
و اطفا ان بجا سبارید نواب با وجود معاینه اطرا رضا الالباب غمیت برادری

کرد و جوانان و انجمنها که خانوادگی هستند که در گردید اگر خواستند
بیشتر آید اولاد و ترانس در این امر مقصود از آنست که این جوانان
عجیب و اطفا خانوادگی خود را در مجلسی خود جدا صدیق علیهم السلام چون دید
که نواب در همان ناموس خانوادگی است و هم از برون مستورات صحیح
فایده نیست فلذا از نوا کفایت که بسیار کلان خود را بجای خانوادگی
سوی ناگوار و نرسادن بهشت رفع هزاران فقرت و سبب از ویاد اخلاص
و صفای است و لغین کلیت که سمریت را چه رگه و با دراز ملاقات بسیار
مسرورند اخلاص باطن شمارا در دل آکنده بکلیدی تمام لصد احترام حضرت
خوانند فرمود نواب فکر نمود که سرکار ما از مردمان ملک حلال و شیرین
دشت جدا امثالیت و آنکه استند قبای دورنگی در بردارند ظاهریم
از مواداری نمیزند و در باطن زوال دولت ما میخواستند و سبب از آنست
نمادار خانوادگی و اصل سبط گاهی نواوت میکنند و با ساعتی سفر و روی

صلاح وقت در رضامندی صدیق سلطان دیده میگرداند و در آن وقت
بها در سپهر کلان خود را با بنده خلیفان و معتمدان که یکی از آن حکم
سراج الدین بود سوی ناگبور کسب کرده سد سبیل نشین نمودن بعد
خانوالا برادران و باوران خود را جمع کرده توجیح محول ترتیب داده قدم جرات
بمیدان جلالت سپین نهادند از رسیدن اران خبر گشتند و در راه و اول حاجان
و سپه پور و کپور و کپور و نذر و پیش کشان گرفته بعضی صاف و عارت نمود
ایام بارش در بهوای سن نواب سیر برده نواب ابراهیم آماده نموده لشکرت
و در دیده نام تعلقه السین رفته کالسیکه که با جا صده سوار ملازم داشته
موضع احمد پور شتافته از آنجا بحوالی رسیدند در شب و عارت قصور کرد
بچی سکه حاکم بهیله که از طرف سینه به حساب بود با جا بلین بسیار سوار از قلعه
برآمده مقابل شد جنگ صعب کردید تا دو بهر توپ و تفنگ می خرید آخر نسیم
ظفر بر ایات نواب فرید روز دیگر نواب خانوالا امظفر منصور کون حاصل نواخته

چهار قصه گردید و پادشاه سواری فتح نموده رو بروی شهر رسید و از سنگان
آنجا نند گرفته سوی بیوان خلوت بر پشتند خبر رسید که نواب امیرخان باغوش
بگیران می آید نواب و خانوالا توقع نموده از نواب امیرخان ملاقات کرده
با خطا فلاسردارانه و کلمات دوستانه یکدیگر تبریح شدند روز دیگر نواب امیرخان
جانب یوری کوچ نموده نواب تقصیه انبا بانی نهفت فرمود کولینان بر سر
آنجا استقبال نموده قدم نواب را گرامی داشته هر دو رسم مهمانی بجا آورد نواب
و خانوالا بر مکان کولینان رفتند گوهر محمد خان را گرفتار کرده و احدی جدا
را بر حکومت انبا بانی منصوب آنچه از کولینان گفتند که بشمارا بجای شما
دادم و فتنه گوهر محمد خان را از میان برداشتم سرور اهل بیت شد دل
نار انباشن غم نخراشید روز دیگر کوه صیده در قلعه الیسین آمدند دو سه روز
دم رز کرده بوضع جوار اسکناره در بای می نریده منقرض می نمودند خبر
رسید که صدی علیخان و غوث صاحب از ناگبور یا سپاه موغول عزم

می آید

می آید چون فریب سیده بووند برهنه می نماند و تنال شدید بدین
روداد صد تا نمانده علم و کافر بر زمین افتاد غوث صاحب برادری علیجان
بافزار معدود در کوشش است و تماشای کارزار می دید سواران که ملام
نواب با نظرف گذشتند چون در فوج ناگیور نیز سواران که بسیار بودند
غوث صاحب سواران فوج خود تصور کرده از جای خود نه جنبید آنها فریب
رسیده بغتار کجه سر غوث صاحب را تراشید پیش نواب آوردند لشکر
ناگیور شکست یافته از جنگ رو آفته ملک خود شافیه نواب صاحب و خانوالا
نوبت فتح نواخته بقصه دلوری رفته ایام بارش در اینجا نشسته بعد
باران داخل بهوایل کشمیت و اقبال شدند ذکر مراجعت معزالدوله
مع محمدخان بهادری فتح جنگ از ناگیور مخفی میاید که راجه ناگیور نواب محمدخان
را کیسالت عبرت تمام داشته رحمت و طرب داد چون مع محمدخان بهوایل
رسید خانوالا از دلوری به استقبال شافیه بشهر بهوایل آورد نظیر الدوله

نظر محو خان بهادر سب خانوالا و دیگر برادران تادو کرده استقبال کردید و محل
شانان در کاخ دولت آوردند و توپهای سلامی سز شدند و نواب
عوث محو خان بیدین خلف خویش تشا و مان شدند بیان بعضی
نور داتا و محاربا خان والا خالوالا احمد روز در بهاول مانده سمنه اراده
را کرم عثمان نموده بموضع ممران کماره دریای نریده متروک نمود و نواب
امیر خان نیز در انجا رسید و سوار طاقات نمودند و در سواد
جوزا کده با فوج ناکب و جنگ نموده شاست یافتند امیر خان بشهر سوخ
رفت خالوالا ابکوح متواتر داخل بهاول کردید بعد در سه روز غیر جنگ یافت
که رام لول سالدار ارج بر اقله مکلپور را تصرف شد خالوالا اما ساست
لیغا کرده بر سر دشمن شایسته رام لول طاق مقاومت در خود ندید
لقدم گریزد و دید ناگاه جلو با لوسر در شنید بهادر با فوج بسیار موضع
حاذیر و بروی بهاول فرود کرده هنگام جدان با موج سموا سارند

تو به تفک نشل عدد غریب بعد چهار ماه موسم بارش آید جو در ریست
نی فایده محاصره و تهملک سید پیرا اوست بمیکه بارش رو یکم آورد و در
دسره که خن بزرگ نو است **۱۹ فصلی** باز جو و ما تو در ام لعل و
کشتا بها و ودانسکه از جانب سیدیه وانی کو این رو صد لی علی
از طرف راجه ناگور فوج موغور مانده و در تگ شکر محوم آوردند و
به مال را بار آورد در میان گرفتند فروشد کماهی نموشد کما
بن نمزه و قسبه بارگاه چون مدت محاصره ده ماه میشود اگر داختر بود
بر زود شرح و بطحوال خواهد بر اعانت تمام کنم محکم کنای بسیار کلان
می کرد و هنداراه اختصاری یوم دذکر معارک بزرگ میگویم
بیان محاصره پلا زمانیکه محاصره اعدا از ایام شهر رسید حال
محصوران با انواع رنج و بلا مبتلا گردید بسیار دمان جلا وطن شدند
و اکثر کسان در فاقه گشتی فرزند دمان فوج فوج ترک ریافت

استعمال شود و در ششها مانند فلغله نوب رله در مین و زمان می اندازد
و حال اعداد مردم در ششها همان مخصوص این براند و ششها و الا ارباب
بعضی نوعی که در صلاح و دولت است حکم فرمایند و در القیور پسین که طایفه فکر
فکر کشایان عرصه کتبی نشر فاش میسدر سام و در آن باره فلک فاش
بعضی در خواستشست تقابل اعداد نامیم نوار یا مدار فرموده ای با و صا اینهمه
آورده است: ممالک دیگران خراب کردی بحال ثابت قدم باش
اگر مردی برود دست آمد سختی بود سختی و بال آن که در
بر ما خود اندختی تو کلن بر خدا نموده از جان یا بد خید و تا جان دارد
اعداد از بر شیخ باید کشید اما حرم و احتیاط ضرورتا از جای هر وقت
بورسن اول زوری جلو مالو بس باه خود را استه لجرم خیر شش شیخ
افراخته خند لوب کلان ششمان برای انهدام فصول کما شسته در
طرقه العین خند کند و لواز نهدم ختم یا در یک این خیر خالو الا بار

نمانور میروند در واره جمع الی مشتمل بر دوگان نماط و موز خک
ناگاه و پیش قریب ناکه در ترحیم در انجا و نه توب بزار اول سدا
نماده بود رسیدن آن مجرد رسیدن اعدا توب را قید و او فریب
نفر خاک را که غلطیدند و منس مریان نیم بسمل تنیدند خالو الاس راه
گرفته نشی کسی را از صا وید و الباقی رجال کفرا قبل آورد و از طرف
خالو الامر و الف خان در روز گذشته شد و سید احمد و علی احمد خان همگی
شدند لغار و لغار نهادند اهل اسلام سجده شکبجا آوردند اما از روز
بسیب لغو و کی اذوقه کمی کس را فاقه بر فاقه بود ^{۱۰} تا توالی سوتس از سر می
ر بود و ناگاه در تن سگه رسیدن استان باری باد و صد گاه و محمود گندم
از راه رسید خالو الانهایت شاد و شناسش کردید فرقه بین فتح و طرب
در شهر آمدند در تن سگه از از پیشگاه نواب صاحب جلیت فاقه
پوشانید بخت کردند یورن دو بکد و ز می جکوب با پو با فوج کثیر

برای تسخیر ^{مکه} مدینه و ایزد به سرچشم آورده خانوالا بارقهای جلالت
آیین بیرون قلوب را بکن و بران تنواری بودند تا موقع یافته بر احد
دست بردن مانند و میگردشمنان فریشتند پیای خرد تو خیزه بنادق
زود مردمان نامی شان از با افتادند چون انبوه دشمنان بسیار بود
لاجرم قدم جرات و بسالت پیش نهاد خانوالا را در میان گرفتند و چون
گلشن زای میروا میگردشت از در بجه بسیار زاری برآمده مقابل شده
خندان از شهبان با رجم شباطین الا لانس نمود که اعدا متفرق
گردیدند خانوالا از آن همه که مهاجرت یافتند لب تحسین جرات
گلشن را گسند و جلوی نیل مقصود گزشت رانم لعل و راجه نهاد و در آنکه
و دیگر افسران مرده شامت نمودند که با وصف کثرت لشکر فتح
بهو بال فتوانستی فردا به بن که یک جمله مردانه می کشایم ملخص کلام
علی الصباح جمله سران فوجها آراسته حله و رشتند و جرات

تمام برابر فسیل رسیده بر روی زیننه بطرف کوزه ناز و نه زیننه حاجت بر کف
شیرینک و پنج زیننه قریب بمحوالی و نه زیننه متصل در روز نهمه برابر فسیل
سپاس نموده خروج را اذن خروج بالای خروج دادند و او ایضا
و خانوالا و نظر محمد خان بیاد روش زیننه از زبان این جان که بعد او آنها
زیاده از صد نبود آتش دستی کرده آنقدر حقه باروت و نطق و شکست
کلان و بان و کوه بند و ق بر فرق هر چه بخشد که تا بعد از موقده
نیآورده بگردد که بخشد بیاد این زیننه تا شکستند و بعضی را بالا
کشیدند اعدا از چاک دستی بستند و لمبستی محصوران ترسیدند و
بخوف جان دورتر گشتند همسان با رسیدن آبدار بیرون شدند
روی میدان را از رخوان در اساختند و بطرفه انجین خانان را
مغور نموده کوس فتح نواختند و برش سوم روزی نواب
از ضیق محاصرینک آمده برای سپهر بیرون شهر آمد خانه ابجد

نشیندین خضر سواری خود را در رکاب طغران شایب بند نواب کنان
نابینج مستان شاه ~~سید~~ مرنده خیز کردید را هم نهاد را ده هزار یاد
و پنهان سوار مقابل گشت نواب و خانوالا با وصف کامل قلیت سبایک
حلقه قلب اعدا سگت روی فلک از دستان باروت سیاه کردید صدای
نعره مردان و تو آتش فشان باوج سموات ذات البروج رسید
بلعه سیوف برق را نخل میستاقعاد در آن فضا طرفه نریک است اعدا
سراسر میمان باشند و میان صف سنگن تعاقب کنان تا اردوی کفار
دست از قتل بکشند نواب فریب دروازه انوار استاده شد خیر الله
با اشاره خانوالا بالای برج رفته از دست خود انقدر توپ سرعت زد
که اعدا پوش باختند در این گیر و دار حاد و ظلمانی بر چهره مهر نوزانی افتاد
نواب صاحب اقبال خان جلایه احکم فرمود که در اماکن و نیزان جنس نوش
آتش انداز تا برای اعدا پناهی نماند انگاه نواب بیات خود ما وقت

سحر کرده پانچا تریب سوار استاده بامداد آن داخل مشه شدند
پورسش جبارم : در اومان مذاق ایان چنین رویای
گفت که روزی نوزد باب دفع مخاصمان با خانوالا سخن میگردد
و از معدومی ازوقه خلی تردد درشتیک دانگندم بک اشرفی
مسیر شد مردمان اوراق اشجار میخوردند و اگر اجناسی نرگوار از
قریب اردومی کفار شکار نموده می آورد مایه بهشت تصور کرده
باره مثل تبرک میگرفتند تا گاه محمد بن خان دوان رسید خبر داد
که از جانب فوج صدیق علیخان بر دروازه کتوری کفار هجوم آوردند
و در منصوبی زینیه مشغول اند بفرساعت اینحال خانوالا بالوان دوان
بدانجا رسیده رفقار از برسمت فرام آورده از شکات فصل
حندان نبایدق زدند که فوج ناکور دست و پا کم کردند :
پورسش سخن پنجم : روزی مجذوب کامل میر محمد عاقل از طابار

مجنون و در باطن مثل فرخ و النون بود بالای برج شجاع خان که به
 اتم سوچی خان معروف است ~~معدنه~~ از سنگهای برج مخاطی که دیده که
 فی امان الله فردا تو کجای می من کجا محافظان بجهت میزد کور بسیمع نواب ^{نشیند}
 فی الفور نواب صاحب و خالو ابر بر برج مذکور صعود فرمودند خردل در طبق
 نهاده برد لوار برج نهادند و انبهای خردل تمحک شدند معلوم گردید که
 اعدا لقب میکنند با ن ساعت مردمان را از حوالی آن دور کرده
 در خرم و بنوشیاری کوشیدند سحر کابیکه سپید راه با فوج کواکب
 حصار عدم رفت و رستم همان افزود مهر از افق خاور بر آید سپا
 چکو بر نیر نامام دلوان جهولی خان صفوف کشیدند و خند پلشن بلکه
 و نجیب متصل فصیل گماشته ناگاه نقاب قتلقت بر آتش داد صدای
 سولناک سید اگر دید خدین نزار سنگ بر هوا پدید غبار سیاه چهره
 خسر و نیم ^{مرد} و زور پوشید مشتاقان رحم لبابیل نایبای مسکب بر مفارق

اصحاب قیل و حدید چندین روز صیاد و یکفاز که بزرگ ملک از کشتن شایان
عاجز بود بر خاک ملاک افتادند و پیمان و لغت زین سرگرم الهی
منشائی شدند صدای باد بچ کفار اورتاب سجده خسته توب
ارواح دشمنان را از قلع و احباد بدست استقامت خاصه
خود فرستد همان روز رمان سنگه رسیدار سی با و صد ترا و محو گنگ
خود را بعد از ولی در شهر سینه مخصوص آن که ز فاقه کشتی جان آید
آوردند سجده سکر بدرگاه رازق العباد بجا آوردند و وصول غده نسیم
بنداره امیر الدوله امیر محمد خان بسره کبر خانوالا در قلعہ راسین بود
خانوالا زبانی نیتون بنداره پیش بسره خود اظهار فاقه کشتی کرده طالب
از وقت شدند امیر محمد خان بسره فاقه دشمنان متعبد این
نیتون بعض آمده پانصد سوار برادران خود فراسم آورده بر سوار سینه
گذرد و در منوکل علی الله بره افتاده نیم شب متصل فصل قلعہ کشته

طلابه بس که صد لایق علم جان میگردد بدین نحو غلغله انداختند که مردمان بوشیدار
باشند یک فوج هزار نفره ~~محمود~~ از راه السیرین آمده است سواران
طلابه بحر دشمنان این آواز برای اعلام در سگر خود خستند بقدر
حالی از یک گاه یافته شد بر دروازه قلعه رسید خانوالا خبر شنیده می الحال
داخل قلعه ساخته لشکر الهی برداخته مردمان بر جرات بنقو تحسین
کردند خانوالا علی ایماح پیشگاه نواب برده از خلعت فاخره زرین
نطاق خستند و در پیشه چون چند ماه بکشت محاصر شدند که نطق
مالایطاق گردید خانوالا جان آمدن چشم گریان پیش ایشان
که فقیر کامل بود در حالت سگر جذب یا اندن سخن نمی نمود ~~مسلک~~
رفته تبع و سپهر پیش نهاد و در میان حال ماسن مقال کشا بود تمام
طاق شده وضعف بدن روز آورده ~~ب~~ بقصد زلف مرو
در از است هنوز ترس و جزا حاضر انده کنون قاصر

جان دارم

جهان دارم برباب تعب و زود و شنب شاه مدستان آید بده جوی
فلک دیده نوره یا بگو کشیده و گشت و جانان زده سپهر و شنبه کجا
داد و لب سخن کینا دلای سماوی با آینه بود خدای کتون رحم فرمود
بروید و بگنجد منتظره و غمی نباید تا گاه خبر رسید که دو کمر سگد محافظ
قلعه کشته یا دشمنان اینجوخه حال در تو بهالسته زیر فعل انداخته و تری
هزار غرور در قلعه کشید فوج باغیان تا مقبره اب فصحین بهادر رسید
خانواد و ان با هم ایام بمقابله اعدا رسیدند بکا که گیر و دارا
گرم کردند و از دنیا ل نظر الدوله نواب نظر محو خان بهادر کوه چک
خانوالا با بهادران نامی هم پیوستند نظم و روایت خون از دم
تغیما با هم جو اقطار امطار از میغها با آسمان بلان شعله افروز
جو برق بهاری جهان سوزند و جنگ شدند کردید جلا و فلک
بیدیدنش لرزید نقش مقتولان مثل مایه بی آب می پیید

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای محمد بن عبدالله
باید که در این محاوره ~~توجه~~ نسبت راه و رودگاه خود بپوشند
یوم شش هفتم چون باروت با تمام رسید بوجوب حال
تشولیش کردید خانوالا مولوی نظام الدین و فاضل محمد محوی را
برسم سفارت پیش صدیق علیان که آنحضرت پوشی نموده تنگ
نمیکرفت و بیاسلام از دل توجه در فتح بهوال میزد و فرستاد
بام کرد که بهوال گذشته بقلعه السین می روم بجان آدم
حک و فساد نمیکنم بسبب این گفتگو تمام زور تو و تفنگ در بر تو
حامل و نماگاه وقت شب خبر رسید که هنوز پنداره با پانصد سوار
بر دروازه اسناد است خانوالا محمد دین خان را در اسناد طلب
نمود او صد کیسه باروت انگریزی و دو صد کیسه آرد کدم و قند
و خاک و رو برو نهاد خانوالا نهایت خرسند شدند و از نگاه پانصد

بمانست مخلص کجاست که اینها کردند و بی تامل تو بچسبیدن را کجاست
رزن دادند ناگاه او را ^{از} کجاست در عهد خود گویه پشیمانانند
در لشکر جلو بارید سولویا بوفاضی کجاست و شنیدن او را بوف
بی اطلاع کسی بر سببان صبر خرام سوار شده با اضطراب تمام خود
را از لشکر باغی بیرون آورده در شهر رسیده شناساک شش خانوالا
با سنج گذار شدند که طرفه بیباک و احمقستی ما از زاده جهان
ما را در کام نمک نشاندی چون قوری باروت بهر ساندی
نا آمدن ما در یک لسانمخی زلزله در لشکر دشمن انداختی درین
جان ما مان کردی عجب صحبت و نامردی کاش اگر دشمنان ما را
می نیتند بنید بندر اینرا عقوبت میسگافتند قدر ما مان نمیدانی
سراسر نادانی این گنفتند و بجای خود رفتند بعد خذر و زاریت
با تمام رسید پیش از پیش فکر طاری کرد دید پیر مردی که پیش تو

صد سال سجده بود از نوای عجز نمود که بدارم آید از نوای محو
بیاورد بود بار تا گزنی کرد که ~~نویس~~ در در فلان برج سو خیزی
مجعی بنامه اند معلوم نیست که در آن چیست نوای و خانوالانی القور
قلعه شریف بردند درین برج را که در سنگ چین بود بپوشتین
دادن سپرد سگسته درون سرداب رفتند اول گاه باین مافه ^{بعد}
انبار کودون که قسمی از غله است دیدند چون انرا برون کشیدند پانصد
بدره باروت عمده یافتند از یافتن باروت چهره رخوانی محصولان
ارغوانی شد محمد خدا کردند و باروت را در جنگ صرف نمودند شب
روز صدای توبه کوش می درید بسبب قیام سکر کجا آمدین
ماه هوا متعفن گردید بسا مردمان بیمار شدند همه با جان شیرین
به لجن دادند علف تا چند منزل میسیر نمشد آستان لاغر گردیدند
سپاه از امتداد محاصره نهایت آزرده و سبیل گشت ^{علت آن} صدیق

که از او رعایت بحال فلوکین میکرد و عزم رحل کرد چو غنچه خورده
ملین الماس سوده بخلق فروخته بر لبش عدم خوانید چون او را برد
باقتضای او را در سواد سلام گنجه خند خاکش را بر باد دادند
و از طرق مختلفه در الملک خود را رو نهادند محصوران از عذاب الیم
نجات یافتند سجده سکر بر گاه کاشفت الکر و کجا آورد رعایت
و ثبات قدمی خاوانا درین کارزار کالشمس فی رابو النهار جمله
اولی البصار و روشن آسکاره پیمانادی در جهان شمسواران
ببر این قارت درستم نامداره توضیح بر ناظرین این
نامه مسکین بشما است که تا امکان خود جمله احوال بحال
تحقیق نوشته بودم و خلاصه تاریخ الگرنزی راه رف برای
اعتبار تحریر خویش شاید آورده ام مطالقتش بدست که بیان
مورخ الگرنزی گواهی بر صدق بیایم می دهد چون رکماز

و اختصار بضمون خبر الكلام و قس و ان نه چنان غشها و خاطر دارم لهذا
صدا ترجمه تاریخ انگریزی را در این مختصرا مینویسیم و مضامین نقول مطول
انگریزی و دیگر حالات که در این شور کلام چنانکه در این خبر انگریزیست
و حسیانامه انگریزی نوشته است یکسره متروک کردم تا نسخی مطول
نشود ترجمه تاریخ انگریزی وزیر محمد خان از انگریزی و تبای ملک فکر
عظیم داشت و در تمام ملک سند فساد بر پا بود زمرگان تاخت و تاراج
میکردند و در گروه زمرگان قوم سندهاره اصل اصول بودند و گویا
قوم راجوت که سابق مسواطن آنها را حکام بهیال برزور گشتند
دعوه رست خود داشتند وزیر محمد خان در فکر گرفتن ملک از رجا
بهیال بدست گرفته بودی ماند آخر موشنگ آباد را باز گرفت
همه کس دشمن او شدند وزیر محمد خان کریم خان و جتیونیدار را
با خود خسته و در قصبه جسیانید برای سکونت اولاد جتیونیدار و دراز

سرکار

سرکار سبده و نواب و پالایه آه تیغ و در سبده بار است افغانان
تست دهند دولت تمام ~~خلع~~ نواب حیات محمد خان و محمد خان
نرسا و نر و در اطلب است وزیر محمد خان نوبت والی کو ایال و برار اراد
علا کردن بر بهوای کرد در ریخا صاحب تاریخ انگریزی بسیار معمول خطوط
انگریزی که مار کولیس و لرنی صاحب مسته جنگش و غره صاحب انگریز بطور اخبار
پایم نوشته است از نواب عیون محمد خان محمد خان نواب حیات محمد خان
و وزیر محمد خان صفای باطن بنود عیون محمد خان میخواست که از
کریم خان ننداره سازش کرده وزیر محمد خان رامسا حل کند
مگر صورت نیست عیون محمد خان خواست که قلعو اسلام کر کرد وزیر
بگیرد نند از دولت رام سبده مدد حیت و نگاه نزار رومه سالانه
دادن قبول نمود و بازده نزار رومه بقدم امای سیدمه مما نزار
دادان گفت بعد تعیر این سخن عیون محمد خان از حاکم سبده صاحب

داخل تنویر شد و در بر محمد خان بیخ تمامت نکرده و چگونه مالش نمود
که نواب صاحب محمد خان در زمان وقوع سینه فلوله اسلام مکرر گرفت
بعد سجده روز از بر ۱۰۰۰ نواب انتقال کرد و بعد از سال عمر داشت
بسیار سیم و نیکبخت بود راجه ناکپور حسین پور باری و شوکت آباد را
گرفت و وزیر محمد خان اسباب اولاد خود در بهو مال گذارث شش ماه بقلعه نمود
بیر صدیق علیخان در بهو مال آمده بسیر نواب غوث محمد خان را که منوچهرخان
چند نام دارد با خود گرفته بنا کپور رفت و درین سال سینه اهلکده
رافتح نمود و وزیر محمد خان از دشمنان خود جنگیده غالب آمده ملک
طرف جنوب که از دست والی بهو مال رفته بود باز گرفت نواب خان
خواست که با وزیر محمد خان موافقت کرده بر ناکپور حرکت مکرر نمود
نشد و وزیر محمد خان مرد شجاع بود با فوج ناکپور جنگها نمود مگر بسیار
فوج راجه ناکپور فتح میسر نشد صدیق علیخان بار دیگر بر باری مور

ندیدی ششاد و بر محمد خاں خطابام کرنل کلیم خان صاحب نوشهروان
کرنل مد کور تسلی نامر نوشهروان که از طرف ما قدسی را اجازت
گرفتن به بویال نخواهد شد درین اثناء ششاد ماه مارچ جلو مالوا
سیدیه به بویال لورین آوردن این که آنچه زردا در قرار شد بود
از بویال حصول نشد اما صح فایده مکر و ما رسید و الی گوالیار و
رکھو فرمان بردارها برابر با هم فرار و مدار کردند همراه جلو بود اسک
باد و زده پلش و سی توپ بود و کل این بر دو بست و مخمر او دو
و کوشنگی با نژده هزار فوج داشتند و فوج ما کور با صد لوق علیخان
سی هزار بود و جلوه نهاد و هزار فوج محاصر بویال شدند و کل سپاه بویال
یازده هزار با این شرح بود فوج سرکار پیاده و سوار شنس نیز فوج
هم ای نامدار خان برادر اده کرم خان نژده هزاره نیز فوج رکن
زمیدارستان باری و هزار با نژده روز جنگ و فک کردید

فوج بنداره از راه قلعه کشته گردیدند بعد از علیجان و حکومتی حاضر کردند
وزیر محمد خان دوگزینگز را مدد کرد و او را حافظ قلعه کشت و
کس با آنها گریه نگرفتند در راه کتوری ابا و سپرد و میرزا علی
راد و صد نفر داده بر باب کونند و لگانت و دو صد نفر همراه شدند
سرزوده بر باب مینگلواره مامور کرد و طایم خان راد و صد نفر سرزوده
بر باب التواره نشاندند و دو صد سپاه همراه خواجسته خلیل خا
باب محمدانی نمود و وزیر محمد خان سپهرواب با چهار صد ساسی دربار
باب سپه کردید که محمد خان با دو صد نفر در روزه لاهی مامور گشتند
کلش رای با با صد سپاه بر کهرکی بسیار نزاری توایم گردیدند و محمد خان
با دو صد نفر در قلعه میگذشتند و در بالا قلعه با صد نفر طایم سگه بود
و سویمی خان با صد جوان بر در روزه قلعه میگذشتند و وزیر محمد خان
با با صد سپاه بر جامی دوید و بر امداد بر کس میر سید گل همساز

و بکشد لشکر در پهبان بود و در پهبان بود و در پهبان بود و در پهبان بود
 بچشم اعدا کم و بیشی میشد و کار بود که احدی بنده و قهر کند چرا که
 گولی در لشکر دشمن نبرد رسید و در میان کمان خواهد گردید و اگر کسی
 خلافت حکم خواهد کرد که کوشش معنی آن بریده خواهد شد و دست و پا که در آن
 ده هزار فلوس بود در قلوب و فحوت یافته بجای حربه در تو نجات داد آن زمان
 فیرو بیید و اما غلام میسر میشد و از راه تالان خضیه بالای کشتی قدری رسید
 غایبی آمد روزی دانس که بر مگلواره و صدیق علیخان برگزینی عمل
 آوردند فوج ناگپور از دروازه کتوری در شهر آمد زبان خوانین شهر
 بر بام بلند که سر راه بود جمع آمده اندر سنگ باران کردند که از صدمه
 آن مردمان فوج ناگپور مشوش شدند در نیوقت وزیر محمد خان حمله
 مگلواره را منفرق کرده در کتوری رسید کار نمایان نمود دشمنان
 گریختند وزیر محمد خان بر جرات زبان تخمین فرمود در این هنگام فرمود

بگفت اند که منم بپت نمی آید و گشتی که بر آن غلغله می آمد بدست دشمنان
آمد نوبت بجای رسید که نوران برگ ایلی و حکم آن خوردند و مسلمانان
جرم سوخته بخلق فرو بردند راه فروری دادند که یورشهای سخت نمود
اشاره میسر نشد رام لعل در غضب آمد و با سه هزار آدم انتحالی سوختند
بروز بر کینج حمل آورد جنگ عظیم کردید هزار آدم رام لعل کشته شدند و
زیر فضل آمدند وزیر محمد خان با پنجاه کس دوید دشمنان شکست خوردند
صرف در بهو بال قریب دو صد کس باقی بودند رام لعل مر اسان گشت
درین وقت دور دیده انار غله میسیر میشد و در فوج مرسته می روید بیچار
فروخت میکرد دید در ماه مارچ حکو انتقال نمود فوج مرسته در غم افتادند
مخصوصاً آنکه شاه حاصل گشت و در ماه اپریل دو کتک که با
صد کس در قلعه کشته بود یا صدیق علیخان موافق شده یا با آدم
غنیم در قلعه آمدند وزیر محمد خان و نظر محمد خان بهادر با کسی کسر رفقه از

فوج دشمن چلیدند و در دوشنبه در آن روز شکست خوردند و در آن روز
سید در راه می آمدی و علی بن خواجه یونان دیده جان برسد
و آنسکه و غیره سردار از آن مرسته مانع آمدند اما لوی غرمت لطف
اوست فوج سندی هم با رنگ پور کوچ نمود این هوایل از کلف
جات یافتند اینست حال محاصر هوایل که میجر در نل سر جان مالکم
صاحب تحقیق نموده در تاریخ خود نوشته است و ذکر شدن خبر
آمدن فوج سندی به یاد دیگر هوایل قرن سیفیه پیش از بعد دو
ماه از مردن جلوه باز سندی به بر هوایل فرج کشید اما از منشی الهی
در افسران فوج فها بین نساد واقع شده اسبسی به هوایل سید
و در همان ایام خیر آمد فوج سندی کرم لوده انوالا ابواب
و دیگر مقربان و هوشمندان مسنورت کرده خرط نام کرد
اختر لونی رزیدت شاه جهان آباد مو نقل عهد نامه گیر کرد

صاحب با کف و دایا ^{الدین} است می نظام و قاضی محمد محمود فرستاد
سفر آن بخدمت صاحب محرم است و در پیام بوجه احسن گذرانید
شاد کام مراجعت کرده و با کسوف در دست نوشته مانع
فوج کسبی شد معونه رسیده بود بلای و علی خیر گذشت نه ذکر در
خانواد در مالک محرمه و خانه جنگی از بهمان علیخان آورده اند که
چون از طرف جنگ و جدال اندک فراغت دست داد خانوالا به
طریق دوره از بهو بال نهفت نموده در طایفه قلمه سیواس از قوم
جنگیده سوی چپا نیرفته گرم محمد خان و محمد حسن خان و عثمان
را برسم سفارت نزد راجه ناگپور روانه کرد و فیما بین سلسله بود
مسلح شود و رشته عداوت بگسلد بر کس ناگپور رفتند و خانوالا
برالسن آمد بهمان علیخان متوطن بسکنده رفیق خانوالا
بود هنوز نژاد زنجیر طلایی که آن را بهندی توڑه می گویند بلای

وستاری محمد و آن را طغیان با همید و در خدمت حالوا
بیر سید لیسری بود که خستش از نوک غمزدل شادان را همچو
میتا و قامت زیبا بس با برهه با برادر در طم عشق می انداخت
جدیابی نفس تا کرد و رفته و لب و دندانش روئق با قوت و گهر
شکسته خانوالا حجت می دیدند سراپا مهری عرب میخواندند
نظم ای سببی جابک شیرین حرکات منجلوه ناز تو چون آبجیات ما
و چه جلوه رم آهوی ختن با موج می شهبه طلاوس جمن اول
ز کف داده سروت شمشاد نینده فد تو سرو از او تیره چه قد
همت ارباب کرم نه شاخ گل سرور و آن نخل ارم نه زوری
بکینش بگل گرانمایه آرستند و مثل صها یعنیان بر بخر طلا بر سرش
نستند امر دعا بد فریب بعد که شمه وزیب در بازار خرامید
کنان رو به روی جهان علیخان رسید خان تهور نشان با میر

حسن پیرزاده نشسته بود و معاینه بر حال غضب در نهادش افزود و در
خانه نوره از سرش گرفت و گفت ای پسر می شوی بر من نه بر من
باو کدام تن ترا طلبید و در جوابش پیراکی بیهماک بر سر بجه حسن خانوالاد
عوض حال نمود حال از غضب سوخته تمام شب بتر نرم را خاکستر گرم قیاس
کرده علی الصبح جهالت علیان را طلبید و خائفانه نوری از حاض شده سلام نمود
خانوالاد مسخرانه تکلمات یک یک زبان آلود جهان علیان جواب داد
که از زبان امر چنین حرف بر ایشان بر آمدن خویش بقاعده گفتگو
فرمانید خانوالاد بمنشیان را اشاره نمود که توره از سرش بردارند
خواجگ حسن غلام استاده بود در از دستنی نمودن ایشان بیک
تسخ دو باره نمود تیغ سکه شاکر مقابل کردید او هم بر سر عدم خوابید
این منوالاد مقابل کرد و در کشته شدند خانوالاد تیغ کنز حکمت
بویست جهان علیان تیغ بیدر مع حواله نمود چون سهف مکان است

بود بر یک رسیده بر دستة النوال افتاد و مجموع سبب این
تمام سخن از عقب نیزه پشت جهان علیان زد که در سینه اش بر آمد
خانوالا ستمیة بحال آبا از ده جسد جهان رگشت گونید خانوالا در شش
ماه از آن زخم محکم یافت و بساعت خیر در رخ کشته شدن خانوالا در کم
و غیره از ناگوار سوره سفارت را گذارند و سیرت تمام دو دیده خانوالا را
در سبویال یافتند و در همین ایام کفاله دختر فرخنده گویند و عونت محمد جان
حاجب بهادر از سیرت خانوالا که نام نامیست نظر محمد جان بهادر بود
استوار یافته نو از م سوره سوره و زرد و جها بطور آمده چنین برنگرد
و گوارت خان خانوالا ایام بر بعد ایام ما بر شش خانوالا کوچ نموده بطریق
دوره بموضع بلوون رسیده ناگاه بیمار شده در اندک وقت بحال
"گردیده در شش سوره" ایامی و دیعت حیات سپرد و غسل
و کفن در مدد و قناده شهر سبویال آورده برو روی در روز چهارم

در باغ گلستان دفن کرده کسبند عالی بران نیا کردند و از عقیق کهن شهر است
بسیر عیانت مسیح نسک و انا شده و انا خود گرفته و در سوپال و در زین
مردمان نیز شنیدیم که در مسموم سری خالوالا زینا بود با کسی سر الفت
خالوالا بران اشیاع است آن زن خبر در آمده بر جان خود در سید
در انا کم کسندی قدری زیر لایع در شراب و طعام انداخته کارشان
نام محمود و الله اعلم بالصواب در انا است و انا است و انا است
نفرگذا و بیادرتا انقراض همه حواله است

سابی حال اختیار خالوالا و قیض و تصرف نشان بر بریا بهیونان قوم
کرده ام از آن صاحبید که خالوالا اختیار خود کل در نواب محمد خان
بنا و صرف برای نام نوری سوپال و خالوالا برای نام نوری و در نوبت
خالوالا لیسیر کلان نشان امیر الدوله امیر محمد خان عشرت دوروزه
شمرده با مور را مطلق است و لیسیر کشته نشان که نهایت لایق و رشید

وزیر امور

از روبروی پدربها اختیار و الک فوج بود متصدی امور محلات

از ازلعت مختاری و شرف دامادی نواب غوث محمد خان سلور

انحصار یافته کرم جان و کرم جان برادر الهام نمود بیوت

ملک کوشیده در عرصه قبیل اکثر خرابی ملک را در دست خسته در سال ۱۲۳۲ هجری

باصبه نواب غوث محمد خان بناد کتختار شده توسط سیرکار انگریزی حسته

در اوایل سال ۱۲۳۳ هجری عثمان غنیمت فوج سرکار انگریزی باستیعان

الطریق و کرده بناداره معطوف گشته بهوشنگ آبا در رسیده نواب غوث

حکیم شنید مسیح و کرم محمد خان را با تحف و هدایا سفیرانه پیش صاحبان

انگریز فرستاد شنید مسیح که بمقوم و محمد نواب صاحبان انگریز بود از

حکام انگریزی ملاقات کرده بملکوی عافلان از خود راضی خسته

بنیاد مقدمه ها بنمود شنید نموده صاحبان عیان را بمقام

رالیین آورده کپتان جون پارسورث صاحب که از طرف نواب

استیضات مارکولیس اقتدار است که کف بر خیزل سپاه در فرمان فرمای
من در مختار محلات بودید پس در خدیو عظامی پنج محار که عبارت
سپه و ارشاد و دودار و ویسی پوره و پانوار است مستمال کرده
بتاریخ ششم ماه فروری ۱۸۱۵ عیسوی مطابق تاریخ ششم ربيع
الثانی ۱۲۳۳ هجری محمدنامه از جانب سرکار کهنی نوشته داد و در مرد و
در محکم و در ایام میان که در نظر الدوله نوار کامیاب گشته از فکر و
امین گردیده بجان در خدمت سرکار کهنی کوشیده در ۲۳ هجری
برای سیر و قلعه اسلام گرفته رفیق بر نه بل آب پیره که کل آورد
شده بود از صبح تا عصر بنفس نفس خود مو جهل فوج و صد تا مرد و
مسعود بر آوردن کل مانده قریب شام در حرم سزا رفته سر بر سر
آرام نهاد تا گاه خارش ز زیر ناگوش محسوس شد نوار تفنگی محلو از
برصاص که بر یک پایه تیار بود بر دست مثل شست خوار از آن خاکی

گرفت

گفت قضا را گشت بر لبی نهاد سگه سینه کوفی آن کردشته
درد او را حید ظاهر روح از قفس عنبری بریدیت کرد بر نو سالی
بمرد عجبی نیست؛ اینها هم هست که گویند جوان مردانه
بعد غسل و کفن بعضی را در ظاهر بهوای رود بروی مقبره خانوادگی
کمال بعد حسرت دفن کردند و کنند عالی بران بنام حسد نظم
در بجا عیش عالم گشت بر هم؛ از مرگ سرور بهوای در دم
چو چشم سال فوگوش را بعد عجم؛ دست از نظر الدوله یک کم؛
ملخص ترجمه تاریخ اگریزی بعد جنگ کسیر حسرت را اوها و مرهه برادر
زاده جگوبابو با فوج گران و کرنل خان بتسین باشند بلین و جمل صاحب
توبه ای تسخر بهوای از گوالبار کسپیل شدند و در بر محمد خان پشید
این خبر با وصف تباہی و شکستهای و ابام بارش بسیار غرور سامان
از قلعه رای سین در بهوای آورده و خیره فراتم کرد تا از قدره خدا

در سیپور سبیل پونتهی کردن حسبت را آوردن شجاع فوج
که نیک جان پس از حسبت را و کربل مرصع گردید حسبت
بجای خرابی است فاحش خورد و کربل طغیانه تکیده ضرب تو بس
حسبت بدست آورد و از بهوبال روانه رفت حسبت را می گویند
رسیده باز در ۱۸۱۳ هجری اراده بهوبال کرد و کربل رفت کوالیا
سندیه را منع کردند و در چند روزه با کربل کوالیا میروستند که بهوبال
را مسخر کنند اما لیبی مانع انانی سرکار کمپنی از خانه ضعیفند و بحاجت
صاحب تاریخ انگیزی نقل بسیار خطوط انگیزان مرقوم کرده است
شادی نظر محمد خان بسره در میر محمد خان از دختر نواخت محمد خان
فراریافته در ۱۸۱۶ هجری در میر محمد خان چهار روز عارضه جاریه شد
انتقال کرد و بنجاه و یک سال عمر داشت و این کس بسیار شجاع و متواضع
بود عمر خود همیشه در جنگ و جدال بسیر کرد و گاهی روی آتش میزد

مال میرزای کاتب نوشته اند و بعد بر دین ذریع محمد خان کاتب
نظر محمد خان حاکم بهوالت شد که محمد خان وزیر او گشت و این کس
بسیار لایق و هوشمند متواضع و بسیار صاحب او صاحب حسنه بود و با کس
کمی بجان و مال خود سکون نموده ممنون حسن است و جهت
میگزین فوج سکر کبک که برای استعمال بنداره مامور بود در
بهوالت جاداد و خود از خدا افزون کوشش کرده تمام زبور حوایرات
خود مال نگاه و یک روبرو در مد کبک خراج کرده چنانکه در سماع
قریب زنده لک روپیه نقصان یافت ملک بیج محال از سکر کبک
در جلد وی این خدمت با و امداد کرد و بد نظر محمد خان از شش
صد سوار و چهار صد پیاده بسبب و بنداره سکر کبک را مدد کرد
و در قلع اسلام گزر که لقیضه سینه صاحب بود بصلاح و محتاج کار
انگیزی بدست نظر محمد خان آمد در سال ۱۸۱۵ و قبیله خضر خود را

بزرگان و لرفه تفکیر و در دست و پا بنان از سر شدن

موند بیست سال عمر ~~در~~ سالک صاحب در بار حق بود

می نویسید که من نخستین بودید و دوم سه سال و پنجاه رها کردون

کس ای حسین و خوش خلق و غیور صاحب او صاحبید بود مصاب ^{حسن}

شهر از مسیح قوم فریخته بود چگونگی احوال تمشیت

امور ریاست تا انتقال ابقار غوث محمد جان ^{بها}

بعد رحلت نواب اراکین ریاست با

هم مشوره نموده خدمت بولسکل اجنبت بهوایل در سیهوه ^{بفصله}

ده کرده از بهوایل بموجب حکم ارباب صدک کماله ^{مقیم} است که از سر

کردند چون نواب صاحب از ضرب تفکیر مجروح شده دست ^{از جان}

شیرین شستند چینی هیت کردند که اراکین ^{مک} حلال

نهی که روبروی این مساعی حمیده در انتظام مالی و ملکی ^{متمم} بود و ^{بیتور}

نموده اند

فردی هستند و میر علیا نواب گوید که کتبی در دستش بود و بر او
کتابی نشان قنیت امیر سید و در میان دختر و الا خرم نواب
بیکه حمله است و میر است که در این یکی از همسران خود و القاب
ما کرد و در وجهش نواب می باشد که در این اطلاق این حال
کلکته نمودار نواب کونسل و صبت نواب صوان نواب منظور است
نواب که همه از خان بدو از طرف شوهر و ارث بودند و کتبی
برضای تمام حکومتشان پسندیدند که محمد خان و شهنشاه
گرویش زمانه را با کام خود دیده در نظم امور ریاسی حاصل نگارند
بنیوی تو شکایه نواب غوث محمد خان صاحب دستور در مصارف سکار
نواب داشتند و با بسیاری از در خانه دولت و نعمت داشتند که نواب
سکندر که همه با میر الدوله نواب میر محمد خان سپهر اکبر امیر الدوله
امیر محمد خان مقرر گشته هر کس فارغ البالی گهای خود نشسته و

۱۳۱۲ هجری نواب محبت محمد خان صاحب بعارضه بیهوشی انتقال کردند
سامزده اولاد یاکا خود تحصیل فرمایند استند نواب محمد خان
سیان فوجدار محمد خان صاحب صاحبان چهارده محمد خان عادل محمد خان
اکبر محمد خان اوج محمد خان امرا و محمد خان نواب گوهر یکجا
سردار بی بی صاحب بیگم وزیر بی بی لاد بی بی بان جمعی بی بی
بانت بی بی عوض بی بی بیان حکمت نواب گوهر مکتفا
و اجلاس نواب جمالگیر محمد خان بصادره رسید ریاست
کنیز تپول و شریف جهان فرنگیس طلعت های زمان
زینجا لوال و زبید افعال خداوند بهوان فرخ نوال
چونوشا بی بی مراران کنیز کمرسته در خدمتش با تمیز
وجودش بود مریم روزگار صفا تشعیر بلیقیس من شکار
چو قیدافه در شوکران محمد داد رعین نواز و شهر شاد

کلام

نکارم چه احوال سرکار او ، بود و شبست کفشی بر او بود
بیراں او فخر بجای ناز ، ز لطف او بر یکی سر فرات
بدین رسا مجوزین سا ، هم کا حبه اذ کسب
لعقل و ادب نواز زمان ، حکم و سخا شهر ناز او ان
بهمت جو دالین و سرین ، نازک بصورت منیره بهوش
چو رود آه کشته بر کار خت ، عالم بود مثل نوران خت
بود نارخ شادان آزرنگ ، بند و بایران و روم و فرنگ
چال جهان بخش اقبال او ، نواز دل آرای افضال او
سود غازه ردی سرو جان ، بلطف خدای کهان و میان
عند راحت مهد جناب محمد و غیرت و و کسری بود و عید
و شب جشن جشن می نمود چنانکه سابق مد کو کشته منیره محمد خان
بر و ساده حرت نشسته در ۲۳۳ هجری الصلاح تهور از جان

بیتاب است عجب از فضل افتاده باده به غم حصول ریلست نشسته
پسین نهاده نظم قلند و لغز و اندام و در کار نامه از دشمنان که نهاده
نهاده سلاح دلیران کت که نواز و چور از سران جنگ و رفت
گذشته ز مردمی شده چو زن با بزور بیاد است خویش
گهی باوه از خوانی بجک با گهی مردم جرس و گه بار بک
سیر اسمیران ساز مستی سرش با که ناید گهی با و از کشور سن
بخانه نشسته به بهلوی زن با دلیری کت مثل او بنه تن
شمار و چور ستم تن خود بزور با بمیدان کم از رال کرد و در موز
چو پیش آیدین گوشش و کار سخت با بلیز و چو از یاد برگ و رفت
به ترو و لشیطن خیزده بسیر با نواز رنگ و سر کرد تیغ و سپر
به پیش آیدین دشمن جانستان با نماید بیرون تیغ و زربان
چون حکیم نشیر او هیچ و کرم محمد خان رویه ناموار دیدند و خبر

فنا

فنا و تحقیق شنیدند که این و الفضا و اهلها منیر محمد خان
کثر بسا را بوعده ای بزرگت خود کرده و معتقدی تیغ می کشند
و بزرگان را بست رامی کشند و بزرگت شدند و با هم شوره کردند
چهارم ریح الثانی که نوزاد یک ماهه بود را در مجلس اربعه
منیر محمد خان صاحب بهادر تقیم کرده وقت شب مردمان جرمی را
برای گوشمال باغبان حکم دادند بهادران در سینه فوج منیر محمد خان
بجان غفلت خفته بودند و فعا رختد عشره بیادق جانستان
زودا کثر مقول شدند و از غایت هول و هم حواس باختند و روز
فته بیدار بود آخر منیر محمد خان امان طلب نمود بعد از آن متحقق
گشت که منیر محمد خان قوی و نسبت ندارد هیچ کاری آید رسته
کنعانه که در شریعت بی اصل است از هم گسیخت و با ده مراد از
بام ریخت منیر محمد خان جا گرفته ببلوچ مسرور گردید و کوب

اتوا برادر خودشان یعنی نواب جهانگیر محمد خان تائب نسبت نواب
سکندر سکندر با جهانگیر محمد خان بهادری را یافت نواب اقبال احمد حسین
صاحب اختیار نسبت نوشتند در آن مرقوم سنا
که بفرزندی گرفتن نواب جهانگیر محمد خان بهادری نهایت مسرت مبارک
باد و معلوم شد که نواب کی با اختیار خود تمسبت امور مملکت خوانند کرد
در جواب سوغ ال از جانب نواب جهانگیر محمد خان نوشتند که بعد تکمیل شد
و تمیز شیطاطاعت و القیاد و فهمیدن مدارج نیک و بد و تمیز خیر و خوی خیر
خوانان ربا در عین نوزده و یازده سال کار و بار ریاست با اختیار و کیا
خوانند کرد فقط پس از چند گاه در ۳۳ هجری حکیم شهباز روح بسبب
ماه جمادی الثانی بمصر حمل و دو سال مرض و صبح المفاسل و تفضل از دارا
رضت هستی بر بست و مرغ و خوش نفس غصری را سگت من بعد
میان کرم محمد خان در ۳۴ هجری انتقال کردند و از کشتن در افر

کنند

سند خوشوقت رای خطاب اعلیٰ یافته طاعت دلوانی در روز شنبه
در روز شنبه فعلی نواب که در حین نماز سبها مندل که در حاق
بجای وسعت و رفعت بود از هم سبک طبع مسجد بزرگ که قعش
سر اعلیٰ دارد در بخت نام روز که ۱۲ بجای است تعمیر آن ختم
یعنی است که تا آفرینش آفری طهارت و طول و عرض صحن مساوی
سی و هفت درجه گرد آن زیر کرسی دکا کین بجهت و سنگین و در آن
یازده بازده محراب در مسجد است طول آن سی و هفت درجه عرض دو
والان ده درجه نه نشو جنوب شمال دو مینار پشت به لوبه پن بر میزد
هفت نیم درجه و بندی بکشد دست و بالای آن قبه مشید
طلایی از مسافت بعید میناید و شمال و جنوب و مشرق
در روانه عالیشان دارد چهار سمت شبها مندل چار کنبه کخط
سنگرت بر یک گنده بودند مهمان تعمیر مسجد از راه ساده

۱۵۲۸۲

در روز شنبه

در بنیاد انداختند و جمله کتبهای ضمیمه آنرا بر کوزه که بکلیه منقش و موهنا
بودند هم او در ساس که سی مرتب در آن خشت و زشت که در اشک
یعنی شعاری مدح و تعریف راجع بانی آن مکان مکتوب بود و در کتب چهارم
تاریخ که ترجمه آن اینست شروع سمیت ۲۰۸ اکبر صاحب نیای
سپهاندل کردید سبت ۲۲۲ کاکت بدی تیج روز و شنبه
او دیادت و زوجه آن مسماة سال ملی را الی تعمیر تمام نموده و درین
مدت تعمیر هم روز بقدر زمین مجلس و عطا و بید خوانی می کردند و از داد
و دهنش راجع مسز و معینند و از جمله اماکن لغیبه که معارض سمیت و کید یور
فطرت ملازمان بیکجا جمع ابداع نموده استان عیشناغ است که سهر
همسری با عیشناغ لکنو دارد و در محوطه آن سهرج عالیست که
جبا باولی قلعه ساد یا باورند در جنبش ملی آبرو ~~من~~ نیاید
رواخر ماه دی الحجه ۱۲۳۲ هجری شادی نواب سکتد بیکجا ~~از نواب~~
جاکم

هما گنج محمد خان بهار شمره جنگ عرف نواب در که کردید و در سیه
لطفت نواب که صاحب قدس حسن و آرام اوقات سپهر میکرد و در سیه
شبان جنگ چانه خود دید شهاب و در سیه امیر می روز فاجعه
یازدهم ریح انانی که عیس میران بر شیخ شهاب و جلالی بود و فاجعه
خود را ماده نموده خوانست که گفته بر با سازد از حسن اتفاق این خبر
بسیع نواب که صاحب رسید رنگ زمانه دگر گوان کردید نواب نظر مند
گشت و رفقای شان متفوق شدند صرف میر و اصلا علی و میر سیدی
منوچهرین قصه شجاع علی و جعفر ماندند نجی ارادت خان بر هم سفارت
پیش لائست و لکنس صاحب پول کل احتیاط سپهر رفته از حال نواب
خبر کرد صاحب موصوف جواب داد که بر حرکات طفلانه نواب خیال نفرمایند
و در ظل رافت خود در بهو بال مایسبه و آرام دارند هنوز و کیل رحمت
نکرده بود که نوار فرصت یافته لباس تبدیل خسته بسیرت تمام خود را

در سینه پور سوادید صاحب اجبت بسیار اعزاز و اکرام نمود و نجیبی
ارادت خان مزاجی فرمود و در مکان دولت در نظر آنادید و نوب
در چند روز فوج استرهای خود را جمع کرده در اوایل ۱۲۵۳ هجری
از سینه پور به سمت موته تفرقه دورا به رسیده شهابت خان بهوایی
قلعه ارشته را با خود خسته آتشه دارالوزیر مغرور کرده بسامان
جهان گیری مصر و فتنه نواب گمجه قدسیه صاحب اجبت نوشتند
که نواب له خود سری میکند و هر روز اعلام معنی مرفوع میسازد و همایش
فرمانده صاحب اجبت جواب داد که نواب سخن با اخیال نمیکند حالا بمشهور
الملك لمن غلب عمل می باید بر یافت این جواب گمجه فوج
سنگین بسر کردگی راجه خوشوقت رای برای تادیکس کسل کردند
نوزدهم ریح الاول ۱۲۵۳ هجری روز جمعه در میدان قریه مغنی که از
آتشه دو گروه واقع است بین الغرین مقابله و مقابله روداد نظم

۴
بفاصله

نظم مونس صبا حیکه خاقان چارم سپهر زنده خلود بر اوست تا بندد چون
بند و بستر زمانه درخشان شده همه زره لعل خندان بند
تا الیدهای و بغیرید کوشش صدایش رسیده بالکامی از روشن
گردون رسیده صدای انقیر تا بلرزش در آمد دلی ماه و تیر تا
سپیدار یو بال خوشوقت رای تا سید را بجمعیل شد رگدای
سبب چون بیدان مغالی رسیده تا در انجا قشون صفا آرد بید
به دیدند فوجی بگردار سیل تا علمها درن لبان سبیل تا
چهار کیر نوای شمشیر جنگ تا بی حکم دشمن کمر بسته تک
صفوف سببش ار استه تا همه ساز جنگی به سیر استه
بسر خود فولاد و در زیر زره تا کمندی افتراک زین صد گره
پلار کج دست و قضا در مکر تا غنچه یاز و کمان و سبزه
بگفت نیره چون از دهای دژم تا کمان کوشنده ابروان بر زخم

ز کجا پیش نه فرط عفت شد سزایا سزایا طلسم کار حکم و ستم
چو خورشوق میدای اندران شمشاد لاله زانه ماتند از جر ز کجاست
سنگه پدید درشت آمد آینه نامی صلیح از میان جاست
درختان سیاه کز روژ و پیر و شیخ با جو برقی که خشد ز بارنده میخ
همانجا استاد دم است کرد با فرایم که در بهر نبرد
سوار و پیاده که همراه داشت سوی حقله منتقل بر گاشت
با ستاد در قلب بر پشت پیل سپه بود استاد تا خند میل
که ناگه ز فوج امیر کبیر محمد جهانگیر کسری سر بر
خوشیدند و در خشد تیغ با بارید کوه نکرده در ریغ
حکیم سپه دار بوبال هم با قصار است بازار خود کفایت
شر ز بر کشته دم باد بیخ با بارید آتش نکرده پشیم
بروی هواش ز بخار تفنگ با نمایان در و گوه خیل کلنگ

دم تو ب که دید انبش قشای با زمین تخته نشد از کز ان ما از ان
بر او رسید و در سپه بود و طرف کرد و یورش سپه
کانش که در روز و در نوشتند که نشدند و باقی قرار
انجا بوده متفوق گشتند از او خان نجیبی فوج بهو بال رخم شوند
بر داشت نواحی قلعہ آشته برایت او است لشکر بهو بال که باره
آید و بنیاس فرود آمد ایام بارس سپه کرد و نذر روزی از طغیالی است
رود ز صفت کلی دیدند آخر باجای لالسلط و لکنس صاحب اجنت سپه
پرواست به بهو بال آمدند نواحی از قلعہ آشته کوچ نموده در صده سپه
نزول نمود از مرض مریضه و بای صد با کسان راه عدم گرفتند و سر
نمات سپیدند در راه شعبان صاحب اجنت سپه کوچ نموده به
بهو بال سپه فوج اکثری از ساگره غیره طلبیده بخدمت نواب
سکه صده فرستیدند که از سن است که بعد شادی نواب دولت خیر فرموده

بودند که لو از این که به سپین بوند و نسبت سال سپید و رشده و تمیز
حاصل خواهد کرد چنانکه حکومت مملکت خواهد شد اکنون آنوقت
از ریاست نواب و از سرور و از مانند و حکم صدر رفسع القدر از
پسگاه لاهور صاحب زمین است و اگر تا عهد یک سال دیگر حکومت
متعین باشد منظور نواب در حضور خود دارند بعد یک سال نواب
نشین خواهد شد لیکن بمقام غور است اگر بالفعل رضای ارباب
صدر عامل خواهند شد برای مصارف سامی و ثبوت معقول و اگر امت
مادام الحیاة خواهد ماند و بعد امضای مدت مذکور اختیار نواب خواهد بود
از سرکار کمپنی علاقه خواهد یافت نواب ^{کیم} ^{کیم} یاد را که اینحال الحنی فکر نمود
فوجدار محمد خان برادر سعید خود را مورد اجماع خوشوقت را می و حکم
علام حسین خان پیش صاحب مذکور فرستاده جواری داد که ^{کیم}
و ابر حال نشود می سرکار کمپنی منظور است صاحب اجنت بسامع این

سخن بنیاد بنیاد و نشانی شد جاگیر است نه بی بی لایحه
مجلس عارف به کما از رایت مفرد نموده را به وقت برای
را نیز توانی بخت پیاده داده فارغ از کلاه نواب کند به کما
با سگوه و بختل تمام ناسیبور استقبال نواب جهانگیر محمد خان شوهر
خود نموده بشادمانی و طرب در دراز خلافت آورد و شب خشنه بعد
رو به لیل ماه رمضان المعظم ۱۰۹۳ هجری نواب میر سزادمارت نشسته
لظم و نسوق ملک برای خود کرده بود چند روز و قیام نواب کند یکم
حامل بود دنیا بن ناچاقی روداد نوبت کجائی رسید که شبی نواب ضرب
شمشیر نواب کند به کما را مجروح است فریاد که فتنه عظیم
بر پا گرد و اما صاحب اجنب سیه حکمت عالی قتل و قتل بار دست
نواب بر یکم قدسه مود نواب کند یکم بقلوه اسلام کر که از
به وبال لغاصه کرده است و در جاگیر یکم است شرف برود

سکونت آنجا اختیار کردند و در آن جا بود صحبت از زخم نواب

۱۰۵۲
۱۱۱۱۱۱۱۱

بیگم از نظر نواب سکنه بیگم

نواب شیخ بهاول که در آن سیزده ساله در جواهری بطرز انگریزی آموخت

جهاگیر آباد آید و در آن مقام در زیند ترجمه تاریخ انگریزی امیر محمد خان

برادر نواب نظر محمد خان حق ریاست داشت اما لیاقت بد داشت اول

تجویز ترویج سکنه بیگم دختر نواب محرم بامنیر محمد خان امیر محمد خان

شده من بود موقوف مانده بابرادر خوردن جهاگیر محمد خان نسبت

کردید و سلسله دوستی از سر کار مکنی بدستور جاری ماند نواب گوهر

بیگم عرف قدسیه بیگم دختر نواب محرم محمد خان از نواب نظر محمد خان

مختیار ریاست شده بجمال سویشاری و نیکنامی کار ریاست سخام

داد در سنه ۱۱۲۱ هجری و هزار سوز و پنجاه ریاضه و یکصد و شصت و نوب

و تحصیل ریاست مخالفه نمه لک رو به سوای حاکم ریاست جمع کامل مملکت

بهوپال

به پهل جیل لک و پیر بود و در وقت جنگ در سپه و فوج کینج
 شد و یکم جنوری ۱۲۵۲ هجری قمری در زمان رضایت از تامل
 جاگیر ~~...~~ تقسیم شد و در کتب مشهوره مسیح مرد کرم محمد خان
 بدو خوشوقت رای کار نیابت میکرد و جاگیر جیل نهار و میده برای
 منیر محمد خان تورگشت در ۳۳۳۳ هجری قمری ~~...~~ کوه زینزل
 در ماه جنوری در ساگر آمد نواب که محمد کرم محمد خان و نواب جهاکرم محمد خان
 را موافقت فوج برای ملاقات لاک ~~...~~ بسکگر فرستاد لاک ~~...~~
 خوش شد و نواب جهاکرم محمد خان در ملاقات تخلیه حکومت ریاست
 طلب کرد لاک ~~...~~ آنوقت ریاست دادن مساندان تساماً خاطر
 صحیح کرد و در ضرب توپ داد و فوج به پهل از ساگر مرتجعیت نمود
 مادر و پدر نواب برای سین رفتند و منیر محمد خان در مکان علیحده
 ساکن گشت صدق محمد خان لیسر کرم محمد خان پنجتنی فوج شد

برین فوج است و ملاقات

در ۱۸۳۳ ع مله جولای کرم محمد خان انتقال نمود صدق محمد خان بجای
پدر خند روزگار پرواز شد من بعد بکم مقامی موقوف گردید
را خطای را چه بسیار است و کسب و شمشیر داد و بدکده بسیار
و غیرت و در سپاه و در و ظلم سوز رعیت نواز دشمن ظالم و اقرض
گرفتند سخت لغو است بسیار ام با بوی بر من قنوجی بعد از حال سیاه
کرم محمد خان متمسکی امر دیوانی گشت و این کس سابق در اندوزگی
بود تمسک کار نمود مرد قابل و در عربی و فارسی و سنسکرت و
بنگالی خوب مهارت داشت و نیزر کان او بسیار سال در بهونالوگری
کرده لذت قوم افغان حسد کردند از خدمت موقوف شد افغان خود
کار پردازی نمیداشتند حاجت حسد کردند را چه خوشوقت را می نایست
ریاست شد و این کس در ۱۸۲۵ ع بشهر لندن رفته قبل دو سال
از آمدن لایت و لیم بنک در ۱۸۲۸ ع بهند آمده آخر سال مذکور بار

دیگر

دو کبر همراه عمومی خود برای مهن رای در لندن رفتند و پس از آن
در آنگلستان صاحب بند آمد و رای مهن رای در انگلستان
مردیست هم این ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
شده مورخ مینویسد که در ۱۲۳۶ ع شکند یکم خواست که خود کار
ریاست کند و آنوقت عمر بسال داشت و توجیب است که استقدر شوق
ریاست مثل یکم شمر و در دلش بود و پرده نشینی را ترک کرده که
در مذنب مسلمانان نهایت معیوب است و در دربار عام نشسته تا حول
ملک داری توجه کرد و بسال ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
مسند نشین شد و در ماه جولای ^{۱۲۳۶} ع است جهان یکم از شکم
نواب کند یکم متولد شد و در ^{۱۲۳۶} ع لانسلف و لکنسن صاحب
در باب بند و بسال ^{۱۲۳۶} ع کشتن و بعد که نوشته نواب یکم است
هزار تا یکم مسی هشت هزار روپه سالانه دادن منظور کرده اند

سوار و دو بهد پنجاب شش سوار و از شش صد و پنجاه و سه سواره بقصد

بیشتر پیاده جمله فقده شش سوار و سه نفر و در ترقیب مانده است

بند استانی فوج انگری شد فقط بر ماخرین کتاب واضح باد که آیا

مردم تاریخ الکریمی باقیار سید و در آخر تاریخ لبیکه محترم نوشته بود

لاجرم همانقدر مترجم گردید ذکر آمد آرد نواب حاکم محمد خان

تا انتقال از این جهان نواب حاکم محمد خان زمام

ریاست بدست اسد علیخان فیروز خیل خالوی خود داد و بعینش و

آرام و شربت مدام مصروف گردید هیچ از حال ملک نمی پرسید اکثر

برای شکار سفر میساخت و از راک و سرود میل تمام بود امر و سخن بود اکثر

سیم و زرخش شرمی نمود قدر علمای و فضلا و شعرا بسیاری فرمود

در عهدش اکثر مردمان قابل آمدند و اکثر در سر کارش مانند دیگر چند

صاحبان میبایم بعد از بمطلب میگراییم سبحان العرب بحجم جلیل

الشان

داگرام

الشان مجمل الشیم جامع فصائل شجایات منجرفه بحر الفیض و بحر العباب
شورازان شیبی و دوران زید علی بن ابی طالب انجالی خباب والد
ماجد م احمد بن محمد الیمانی التستیری الاقاوی بالشیر وانی خطه یونانی از
فرقدوم خویش شکستیرا کرد و خدایه نام میزد و شمس الاقبالی
مجاد نواب یونان تصنیف فرموده و در الحی و نظم و شرح بی داد و خویشانی
داد و در نقایب خفا از روی مخدرات علم و ادب و در جریر بن ابی سلمی
اگر عقد لالی منظومش میدید رقم بطمان بر دیوان خود میکشید جریری
و ابو تمام اگر شترش را می شنیدند تصانیف خود را می آوردند خد
شورازان کتاب نوشته می آید تا زبده کتاب افزاید

احمد بدر با کمال فایقا و با مکیج و الشاء ایقا
اعنی به بدر المفاخر الک اصیبه ملک الحصین ایقا
جمل افکاره بنو سره نور علی مغار با مناراً

کبریا من ملک معظّم بترى شمس عجبه شوارقا

اکثر به من بطل عثمین هبیتا زلزلت الیه

وقهره انزل من مانع لادفع من حاربه صواعقا

محرقة بنازها فاجت اعداؤه تفتح البوابا

ذالك انباء الدولة المجدد جوده قد ملك الحاربا

وهو الذي يصد به حقا ولكن علم جمع الدقايقا

قبلة كل واقد وكعبه مقامه ومن عدا مصادقا

بها يطوف داعيا ورافعا الكفد وبالكساء ناطقا

البعي الاله لجزء ودولة تقوى جنانها الحاربا

بلاغت دستگاه پیر عبدالدین فقرین صوفی المشرّب مجلی حکیمه فضل

و ادب سکرار بیوان جاگیر بزرگ اوقات بکامرانی مسکندر و کلامه

در غمت محو انجان شده ام که در چشم اجل نهان شده ام

جامع فون لطیف و رافع لوای الی صیفه مولوی امداد علی صاحب کتب خیر آباد
نس مانند سخن غلام عیار آزاد من نظر این رخ اشک تلخ غیر زرد خیم
زار ما به سنور محشر می حکم از دین جان باری ناما فاداند سر آلتیغ
سودای عشق عالمی اسوخت کیسرا آفتابا در فراق یاید
سیر مارک مانع افتاده ام، خندم کل سنور محشر است در گلزار ما،
خلاصه و دمان نبوی میر و اصل علی متوطن بقصه شجاع علی و در بید مصاب نواب
نسخ و تعلق خوب منوشت و شعریم منفرمود من کلامه فی مدح البی صلی
اللہ علیہ و آله ای نور نومی داد حرم چشم لقیین ابابهره خورشید
علک ساخت زمین را، آنکس که شمید از سز زلف تو ستمیمی، از راه خطا
هم خردنا فیه چین را، با اوج فلک قدرتت ای صاحب لولاک، بی با او براندا
جبریل امین را، اگر دست دهد و ات با پوس علامت سلطان
ز سر و کف بنهد تا ج نوکین را، فارغ ز محاشای گلستان ارم ساس

نظاره خسار تو مشاق حُرین را، اما جلوه درویت برهنه لوزن فشان
پیشگی ز من شد ملک و عین برین را، ابر بخت به میان رفت
سرمای، و اصل بدین تو هستی بود جبین را، اناست لعلی نسبی
مجموعی شیرین کلام باشنده، بلل گرام نظرش مهوسش نشترش و لکش نور
بلاغت از کلامش میافت، نوزدهم رمضان ۱۲۶۲ هجری از جهان
فانی بجالم آخوت شتافت من کلامه جوش می بخم بروم مست خوش
بیانی هست، ساقیابده جامی وقت شو جوانی هست، موسی بابکش
را گو برو ازین وادی، مرغ این بیایان را با بگنسن از انی هست
حل نشد معمای خال بندوش از کس، عاقل بر خرد پرور صرف نکته دانی
هست، ناصحای چه برسی حال من که در پیری، عشق کرده ام پیا
خواهش جوانی هست، مرده غم همان زنده اید باشد، انا زما زین
خضر زندگانی هست، فرصتی غنیمت دان ناظر که صبا گفت، یار بر

بزرگ آمد وقت جان نشانی است : عده میزبان الفاظ

سجده نشانی که زلفش معانی پیچید و مناسب است

رنگین عبد الواحه خان مسکین من نظمه سوخته در خاک

افکندم دل منیاب را : سبب نوشته بر باد وادم گشته است

احتیاط من بهین در رشت مجروحان عشق برده

صد زخم مردم چادر منیاب را : کسری شین ایوان

فصاحت رنگ بار رشت منشی گنجهما در لعل خلت

ساکر به طغی باد است من کلاه جانم است

زین مضمحل آید بیرون : پر محال است زیند تو دالید برده

گرفته کسر بد ریاد روز ندانم از صدف کور بلبا خجل

آید بیرون : جامع این تاریخ نیز مداح نواب جها بگر بود

اگر چه خرف پارماراد جنب همایر عرض دادن شمارا

بر که سهل کردن است مگر نظیر وسعت از صدف خنجره ^{نکته} بندگی ^{نکته}

بنام ابرو رسیح امکان
محمد جبار نشیر خنک
سود وقت بیجا از چشم
دار بر کسی رحمت آورد
ز تحت اثر شامی بپرت
در مملکت دوری از او
از یک سر مو زایم مسلم
شود خامه ام خطاری نگار
برای عرف به بیجا نقره
فردی موش کف بر معانی
بوز از تیغ اولاد زاری
جمله جبار و اولاد زاری
مع ^{بنی از چند} تامل آب بوق

سخن به بد چشم گنم ز وقت
نژاد نیر به وقت ز نور
عدو را کند بر قدرش بلا
فقیری ز مفا و پشتر برود
ز قطب شمالی بپیر تا پیر
جهانی شده از پیر و او
نوصف همیشه نامم نام
خز انم مبدل شود از سار
در همه سعود آن نامور
صحبات و احوال و بیجا
تو بزم از فک از نو بار
چو نیشرو است با عدو و صفا
تو برد و خاتم اولی بوق

السر

الهی که تابی ستون فلک نام بود جاگاه مسیح و
من و امان باو باغ و نشان باو در دست هم در آن نام سترای
مرا با باقیان حشمت لوح با لب و دشمن خود خون خود برین حسد
در شاه سحر می ستاره و شماره دار و کلمات این که ریوه و کابل حبل
عظیم افوج انگیزی پیوسته بود دلیل است که با کدر در مدنیور و
نزد رسکه متوطن در اول واره سبب نیورین بریشتند و در جبال
کناره دریای نریدف دبریا کردند نواحی که محمد خان بها در جبال
هنری ترو لین صاحب اجنت سپهر بر مقام دیوری مضرب نام بود
در بی استیصال مفذان مستور شد و فوج کشتن طلب در سواد
شهر سپید مقیم گشت و از عقب اجنت موصوف با الفار معدود دیوری
گرفتماری فرقه باغبان روان کردید میان فوجدار محمد خان همراه صاحب
رفتند و در هم گونند کوشش تقه های نمایان کردند مورد اجنت

شد بعد از این نایره این استاد نواب مراجعت کرده نورانی در
جهان آباد کمال الحکف است مزاج نواب با وصف سواد و دانش خوانند
و کمال در فنون سپاگری بطور هی و طالع ربی بود اما صاحب
بید عرض نواب استرنا سر هم کرده از امور ری غافل شدند بطور
مکروه اکثر کسان دانش کشیدند در او سلطان ۶۰ هجری سوزی
نواب بقریه با سو و ده تیول شد علیجان برای شکار رفت را قلم این
تاریخ قصیده در وصف قریه مذکور گفته ترک چاکری کرده بکشت کن
رو نهاد مطلع قصیده اینست بی سو و ده کس که با سو و ده آید ما
یکم نیاید و با سو و ده بر آید؛ خلاصه کلام بعد مراجعت از شکار
مزاج نواب از مرکز اعتدال نهایت منحرف شده ضعف معدده حرات
عزیزی را منطفی ختم بر ضد حکما علاج کردند از مرضی ظاهر نگردیدند
بسیستم و قعه الحرام سال بد کور عالم اخوت شتافته در نورانی بیخ
گمروید

کردید عبد الوادع خان مسکین قطعه تاریخ چین در بطون کشید نظر
مادی و اصلاحی و چون رعنا؛ تا گهان کرد دنیا؛ و طی نقی حلیت
حاکم جدید محمد غفران ^{پنجمین} شام دلمان سیه کرد و بر وارفت
نیلگون کرد قیاد بر جود اس چرخ با سفور و شش صفت آمد که در نع و حمود
حورین از بی تعظیم رجا برستند؛ بالشر نسیر نماید و بقصر صفت
گلر خانان جهان تا در باغ رضوان با پیشین رفت و نشاندند بصد
لب نفهم مژدی القعه دوشنبه زوی با بکزار و دو صد و شصت سن
وقت پانسی ز شب نیم بود که رفت؛ اسوی فردوس من زرد دنیا
در چین حادثه هوش ربانی مسکین؛ به تاریخ جو کردم بجالی طرت
مالف غیب نداد که شد بی سرو پایا حسن و خلق و گرم بخشش و حلم
بعد محل شدن نوا ایجاب مدار الیقاسری ترولین اجنت لوانکل
یروبال اطلاع نصید کلکتہ نمود سیر و هم محرم ۱۲۶۱ هجری میان محمد

به این نام و در انظم و نسق ریاست ایل تبولقن کرده نوزدهم شمشیر کرده
زری نواب یکم قوت و در این کتدر یکم صفا و لوای ایشان
بیکم صفا از قلمه اسلام که بیست و طمطراق در شمشیر بویال او
امیر محمدخان پسر نواب صاحب مغفور برادر سیورکن کرده بود
قلیل از محکم محشمه زری دشتی اندر شتبار حکمی لاث صاحب بهادر رسید
خلاصه پیش اینک بدر یافت خبر حسرت اثر انتقال نواب نظر الدوله
چنانکه محمدخان بهادر شمشیر کتدی بویال بسیار سفا شد و خود که بعد
انتقال نواب نظر محمدخان بهادر و در ارتب با نواب کتدر یکم صفا
همان پنج دختر سعید اختر نشان نوابش همچنان بکرم است بعد
وصول بسن تمیز که از برادران و محقومان اصلاح و رفاه مندی
برادران و سرکار کمینی بهادر شریف از درواج مشرف خواهد شد
نواب بویال است تعلیم و تربیت صبه و العیاب والدۀ نشان نواب کتدر

راورد

را و اجریه و غلو و پس نواب گیلانی بدست و استقامت و استقامت و استقامت
مستجاب برین فوجدار محمد خان صاحب بناد و صلاح صاحب اینست
و در عظم و نسق و ریاست مساعی و جویبار بند و رعایا و بریار از خود و خود
و از بعد چند ماه میر و اصلاحی و تیره و توریان نواب صاحب مرحوم از میان صاحب
بیاورد و ناخوش شده بسیمپوزنه پیشگاه صاحب اجیت بیاورد و ناخوش کردند
مبیت طولانی کردید و بعد اطلاع صاحب عالی شان بملین صاحب بیاوردید
از دور شهادت و شراکت نواب کندر بیکه در این نظام بریا نمود
شده اهل بلو امور و اشند و از اوج کامرانی فرود آمدند و
اعتباری نیست هرگز ظایر اقبال اینکین که بو تر بر زمان شتاق بام
دیگر است تا پانزدهم ماه دیکه الحرام ۱۲۶۱ هجری نواب کندر بیکه
و نواب شایعان بیکه برسد اقبال شسته ندر طاران بریا
گرفتند امیر محمد خان بدر نواب میر و از سبب بر اینین رفعت

بصلاح مردمان تخفیف العقل است
تبریز گرفته اند که می دانستند در عرصه قلیل فریب و هارادوم جمع کردند
نواب کندر یکم صا...
کنیز... حاجت سینه...
محمد... میان صدق محمد خان مرحوم...
شرفا و عماید نواب کندر یکم صا...
امیر محمد خان را به بهو پال طلب کردند...
نیامده از ظایر بهو پال که...
مشهور است فرود آمده بود...
شدند و بهما...
بای مرالنگ...
می فرمایند مگر برای کسیکه...

بگفتی

گیتی ملک تر از خود است ^{چندین} ^{مهر} ^{صبر} ^{صاحب} ^{جنت} ^{پهلو} ^{سید} ^{صاحب}
اجت با فوج کشید کوی ^{مرد} ^{با} ^{پای} ^{آورد} ^{وز} ^{درد} ^{سخت} ^{فغان} ^{فوج} ^{مرد}
با در فوج به یاری ^{را} ^{مراه} ^{گرفته} ^{تعاون} ^{نشان} ^{امیر} ^{محمد} ^{خان} ^{کرد} ^{دشمن} ^{شد}
سند ^{۱۲۶۲} ^{هجری} ^{در} ^{وضع} ^{کلیا} ^{گویی} ^{که} ^{از} ^{به} ^{یاری} ^{الفاضل} ^{ساز} ^{کرده} ^{گروه}
واقع است تلافی ^{عسکری} ^{کردید} ^{امیر} ^{محمد} ^{خان} ^{لرزان} ^{تیر} ^{ستان} ^{حمله} ^{گلو}
خود فر اوش کرده خدمت ^{حساب} ^{اجت} ^{حاضر} ^{شده} ^{مجبور} ^{گشت} ^{دیگر} ^{مردان}
و اگر محمد خان ^{لیران} ^{شان} ^{نیر} ^{دیگر} ^{گشتند} ^{ولایتیان} ^{را} ^{حکم} ^{شد} ^{که}
سلاح انداخته ^{روند} ^{چون} ^{یکدیگر} ^{تامل} ^{کردند} ^{تغشیر} ^{بنادق} ^و ^{توت}
سرا آنها افتاد ^{یکدست} ^{سلوک} ^{الحج} ^{اسر} ^{شدند} ^{ولید} ^{حسین} ^{خند} ^{صد} ^{گشتند}
گشتند و بر ^{حی} ^{گر} ^{بختند} ^{ولید} ^{نر} ^ر ^{تلاش} ^{جان} ^{سلامت} ^{پزند} ^و ^{مغیر}
اسیر ^{دیگر} ^{سگی} ^{کردیدند} ^{امیر} ^{محمد} ^{خان} ^{با} ^{لیران} ^{در} ^{قلعه} ^{محمده} ^{مجبور} ^{گشتند}
بعد ^{چند} ^{روز} ^{حساب} ^{ای} ^{حساب} ^{پس} ^{پهلو} ^{رفتند} ^{از} ^{ای} ^{در} ^{قلعه} ^{اسیر}

بر در ملک خاندان قیادتند بنیان خروج از محمد خان بهادر استعفا
از انضمام کارزار است داده خارج الممالک گردید نواب کندر بیگ صاحب
در شرفت رای را استغفار و نوابی سپردند در ماه محرم ۱۲۶۳ هجری
تعلیمشان نورته گالی معلمین صاحب بهادر زفریدند اند و در بادیکو صاحب
و در الامکان با بسوکت تمام تشریف آورده خلعت فاخره از جانب
بهادر فرمان فرمای هند نوابش ایمان بیگم صاحب و نواب کندر بیگ
بوش بنده ندو جمع اراکین ریاست و ملازمان در حضور خود و مانند
و در خط خلعت نیکبانی از طرف لار صاحب بهادر بنیان خود محمد صاحب
بهادر نیز داده شد و کام مراجعت کردند در حکومت نواب کندر بیگم
تا آخر سنه ۱۲۶۹ هجری مطابق ۱۲۶۰ فیصلی نواب کندر بیگم صاحب بنفس
خود در انتظام ملک ساجی جمیله بهار بردند و بطراز عقلای فرنگ دوره
ملک و در خود خستند انتظام کلی نمودند بر سر هر یک عامل و تبهانه در امور خستند

و قوانین

وقایع استایه چو خورشید گیتی و کائنات از احاطت بری چون شب
نموده بحکم کار بردار از چه در مصداق گردند تا به بموجب نظم انی و ملکی همانند عهد
سبالحکم عالی سوار و پیاده در روی اظهار یک بشتید کرده سنه و کفشی
بیار کردید فرض نوزاد همگن محمد جان صاحب سپاه ادا کردید چه سپاه
بماه نخواه دادن مقرر شد سعادت باو بی و باغ فرخت افزایمقده اندر زافر
و بتخانه ماتار که اکثر همان بر بستش آن میکردند شکسته با خاک بر ابر نمودند
عالی رشک مصلاهی شیراز بیرون شهرت اکثر رسوم رسوم برابر انداخت
چاکیر ایدیه حکیم شهزاده مسیح افطاح اجماد در ارجال فرمود و فاضل محمد خان عابد محمد خان
که از برادران هستند و چاکیر قلع انبیا بانی داشتند از فرط مهر بانی بیکه چشم
تول خود پادشاهند هر کس که خیر خواه و رفیق بود چاکیر و خطابت سواره
اقبال اکثر کسان یافت اکثر مردمان هندوستان را که بتلاش معاش و
اسبان معاش خیزد بگویند سرفراختار کرده بودند بخیر ما علی ما مشورند

سید کا پسر ہو یا پسر سید طاہر نجوشت و بی انتظامی ملک عدم
بیدار است بیجا نمو خاندان فرزندت دو دامن است و در این زمان عقل
و عمت نشان محسود ام از بند و نشان مملکت در فاسی از و چون
سید و پند مستحضر علی بن و خطوط را کہ را بی نامل بخوانند و بندگ
بوسگافی بقدمت غور طلب نمایند در اوایل ۶۶۲ هجری نشان
زردوزی کہ بران طنوای نام ہو یا منسوح بود بفتح کسخت و سیمور
کردند و در ہمن سال شادی نشتر یعنی ختم کلام الذنوارت ایمان
بکار الکلف چند یک پرہ صرف نموده خشد ہنرم ذی الحجۃ الاحرام
بنیاد سولی مسجد ریختند و از غایت محبت اسلام و حوصلہ عالی عمارتس از
سنگ مرمر قرار کردند و ہا شتمہ تاریخ در ممالک محروسہ والی ہو یا
انواع و قسام غلہ کشتہ سینود و خوب میر و بیدرزانی مدام سینیا
و در حصہ ساکنین شہر افغان ہستند و یک حصہ ہنود و یک حصہ سایر اقوام
السلام و ہنوز

اسلام و بهترین منبر است بوی این کوه گویند است در این تپه که بهترین
فصل سیاه است بوق جوق مردمان بدای میوه و در اول صبح با
خود میسوزند و از فصل لیان و سماح خوانی خوش الحان مجلسی می‌کنند
و آن کوه از شهرها صدیکه و در واقع است جای مانند شهرهای
بزرگ دارد که در آن کتی این هم غفر می‌نویسد و باین آن میدان است
است از نم آب بارین گاه سبز می‌رود و در دربان فرس محل کاشان
معلوم میگردد چشمه‌های آب صید آب در جریان و ببلدان با صولت
دلگستر ترمان از مرده نسیم حضور اشجار در زمین دیگر کبک در
رزغار لطف آب سواد در زمین مردوزان استعمال باین بکرا می‌سند
و کسان از حب حیثیت و متمیز بزه آن از کشته که ز پرورده و ایکه ق در دراز
و فوغل صواب و دانه‌های خورد بیل و بساط و چو ز مسک عدیل و زرده کویر
وز عخوان کشیده و سوای بادام و پسته نیز فام غنچه و آرمیسانند و از نقل

تخم کبوه در خاص دان می نهند و در وصفش استخار سابقینا به طهوری
 بر زبان میگردانند نه بان مسک و آن سخن بر زبان نماند همین عقوبت
 نسبت بر آن نبارد و گرم خوابان نشین چمن در میانها چو بر گل آتش
 سیرگت مردولی در اثره دهنها از وجعه لعل و تره با بیاتار نفع از بی دفع غم
 کیفیت است اهل کرم یعنی جسم و صورت تنگ صورت کرازان و
 سبک گوی ماه سود صحبت سوزد گوی تو سر راه رخصت شود ناز لب
 زخمی و زخمی زدن تابان را و او انده زبان درد پس برای سایش
 چوب چیده اندام بر یک صد لور سحیده انده ازین غنچه در غنچه می رسد
 شقایق سنودرسته در با سمن معاست لبهای اهل حساب که دیده است
 چون او معاکت بلبهای کلرک گلی کشیده که خوانند خوابان دست
 از شمشید شود چهره زرد خور شید آل دندش اگر با پروان بوکال
 چوپیرایه در دندان شود نازیر حد بر داز مرغان شود با بود زریسند

ابن مثنوی

این ضایع است که برکت نبی در ملک بد زلبت اکثر مسلمانان و حضرت
المدنی هستند و برخی پرونده که از جرمن آتش فتن بر سر شد و زلبا
تجدید کفر و زندقه و روح می دست فایده صاحب تاریخ انگیز بود نوشته
است که راجه خوشوقت برای دیوان ریاست بهوبال در ۱۸۴۰ عجم شهر
لندن رفته قبل دو سال از آمدن لانتولیم بشک صاحب بهادر در ۱۸۴۰
عمومی میند آمده آخر سال مذکور بار دیگر همراه عمومی خود برای مهنی
در لندن رفته سال مانده همراه بشکولس صاحب بهادر اجتن کرد فقط
این حال صحن نیست راجه موصوف کاهی بلندن علی با کلکته هم رفت
و نه برادر زاده رای مهنی رای بود خوشوقت نام برادر زاده رای
مهنی رای دیگر خواهد بود اصل راجه موصوف از قصبه براون قوم سری
پاسپت کاتبه است و زراحی است به بهوبال وطن دارد در عهد
شاهی و خدی در لکنو از امر خان مانده میند همراه مولوی ^{نظام الدین}

کتابخانه امام خمینی با چند از طرف سرکار بهوایان هزار و کاتب چند صاحب
انگیز میرزا محمد باقر مورث شده خدمت تو شکفته افسری رساله خاص یافته بعد
انتقال میان کرم محمدخان خطاب از حکمی یافته و لو این رساله کشته در عهد
نوابی نورحبان میرزا محمدخان بعد از شمشیر جنگ جاگیر در شده در جهاد ملی
سیپور مانده من بعد در عهد حکومت نواب کندر بکجه هم بستور بر

عهد چند نیابت با مورث شده بمقدم محرم ۱۲۷۴ عجزی ایجا عالم آخرت
شناخت و قدیر همین ذکر مرقوم است که بعد فوت میان کرم محمدخان
ستیا طوم بابو بر همین قنوجی که در عجزی و فارسی و بنگالی و سنسکرت

۲
افسردگی با طومانی نام
تاریخ از کلمه اول

مهارت دست سیم سال دیوانی ریاست بهوایان در دین حال هم
سیاق و دیگر دارد ستیا رام نامی شخصی بود از اهل بنگال در فن سحر و
فسوگرمی نظیرند است در نهایت کتبه شالی که چشم در کلاه شد در او جز
حکومت نور قریب سیم گه به بهوایان زنده ناکام است اگر رفته نزدیک

بکتابخانه

یکسار جن تو بخانه تو گزشتد که بیان ملک صاحب اینه که کوی تو بودم
 نسخه مختصر خانه آن گشته چاه و آب پر کرده چون مال ابد اخذ کرد
 باف صاحب پیشین شرحین را که کرده حکما، بنویزد صاحب فہم و در
 بود بدام آورده لکلوک تا بدید صاحب کو خرج کرده امیرانه در سار این سید
 مردن ڈاکتر مذکور خست بلکله نشیند از فخریه رو بروی صاحبان بنگر کرد
 بابت که من گاه از بوجان بودم ازین سبب در تاریخ انگریزی بنویسد سولہ
 زبان بنگار و افسونهای کفلی دیگر هیچ نمیدانست بیت حدیث که این
 نامه بنویشت و تمام کرد و نامه در آخر سراج الاقبال بابی علی حدیث
 حالات بعضی بدان دگر و غیره که چشم خود دیده بودم قابل سماعت
 صاحبان تاریخ دان که شغف مطوبه حالات زمانه بدل دارند دانسته مرقوم
 نموده بودم درین مختصر نیز ظلم نمودم تا نظیرین این اوراق حفظ و ارف
 بردارند و فقیر ابد عای مغفرت یا و نماید و دگر حدیث اباد تنگ

کتاب

دکتاب اسرار کاشی در تاریخ فرشته معلوم است که در ۹۰۹ هجری سلطان
الحکیم الموفق محمد بن اقطب شاه در نزد مسالکی مستقر ماندی تنگت العز
وجود خویش بسیار از زبونی آویخت ای کوه و کلبه که از عهد قطب الملک
در زبونی اقطب سایه بود و ضلایق متنفر بودند محمد قلی قطب شاه چهار کوه
بلده مگور شهری در عاوس و لطاف بنا نموده دارالملک خود ساخت و چون
او این سلطنت خود بر قاشه بهماگمتی نام عاشق بود نام آن شهر بهماگمتی گردید
و در آخر از این نام پشیمان گشته موسوم بحیدرآباد ساخت جامع این کتاب
بافساحت محمد عباسی مفت در اوایل ۱۲۶۵ هجری بحیدرآباد که فی زمانه دار
اولاد اصف جاه وزیر بادشاه دلی است بسبیل سیر رفته بود در چند ماه
تمام شهر را بخوبی سیر نمود شهرت در عیان بزرگی و آبادی زیر سیریل شهر
طرف شمال موسی نام رود جاری بران دو بل بختی هستند قدیم
که پیش از پاره شهرت دارد تاریخش صراط المستقیم و اندرون
بران

و بگردن سینه قریب بگذارد سبب خود و بزرگ خوانند و در کمال سبب بزرگ
ترین مساجد یادگار عظیم است ^{دالان} است در کمال سبب دور جا و رفعت
و استحکام از سنگ و گچ هستند و در محسن از سنگ مرمر با جادو بواز
فیر نظام علیجان و سکنه جا و وعده بگم واقع است و قریب مقبره است
بر از آب شیرین تاریخ مسجد بیت العقیق ^{۱۲۳۳} و بقر نظام علیجان یاد
این قطعه کهنه است قلععه بر روح پاک میر نظام علی امام خوانند
با وضو همه اشخاص فاتحه تا ازین مصرع عجیب تاریخ را بخوانند منسوب
بهشت و با خلاص فاتحه تا تاریخ انتقال سکنه جا به اینست تاریخ
آمدنش از سرالم تاریخ تا آه رفت آفتاب از دنیا: اکل زمین مسجد کهنه
نود و پنج در عمده است طول بر دالان مسجد شصت و شش در عرض صلب
در عمده است گره چهار در محراب هم بر پشت گره و پشت گره و این
اند و در میان ده در عمده است گره عرض دارد و در یکی شمال

و کلی است چنانچه در بعضی از بعضی آن نه در عهد شمس گنوه و محراب است و زنی که جای
نام است چهارده عرض دارد و محض مربع است و تطلعات طولش است چهارده
عرض در عهد است گره و متصل این مسجد است و آنرا نیز سلاطین
نظمت یافته ساخته اند عمادت است مربع در درجه پانجمین چار سو چار محراب نصف
و در وسط محض مربع و فواره آن از گل منیا به رنگ است که در میان بمسجد
کل اینجه اند که گشت منیا به معلوم میشود و در چهار کتب آن عمارت چار منیا
است و اگر کتب را فرستاده اند و از اندرون منیا را زینت چار برای بالا
رفتن است و بر سقف چار سو چار دالان اند و بالای سطح دالان با صحن
است و مسجد و صحن این مکان از چند گروه مرئی میشود و بلندترین
کل عمارت شهر است و نزدیک این عمارت چار کمان است و آن چار
محراب دروازه جلوفخانه قصر قطیف است و در میان صحن یک صحن منمن
که بسو کها حوض مشهور است در زمان ابوالحسن قطیف شاه از عرق وارد

مکرار

مکرر بر روز بر می شد مانند در اینجا طرف کلی علامان نمایند و هم میروند
در وسعت زمین جلوه خانه فی زمانه بازار و رفایان است اکثر اماکن شهر بخیر
و بسیار وسیع طرز بندی و انگیزی اینها اندوز است محل دفتر حمل
که بجز بی بی گوگن معروف اندوز در این میر فرخنده علیجان ناصر الدوله نواز
دکن میباشد و اماکن دیگر امر مثل صحمام الدوله و منور الدوله و باره دبی
و مکان میر عالم و جهان نما و مبارک محل و آئینه محل شمس اللام و غیره قابل
دیدن و شیشه آلات و فردوس کرا نمای عزیزان اندوز در شهر نیز میر عالم
جاریست و بر منبع نهر این تاریخ گذشته است **بسم الله صجراها**
والسجل الله صجرتها و درون بیرون شهر را اکثر مساجد و
مقابر و ابواب آیت کلام الهی و شمار و تواریخ در غایت خودت بخط
طغوز و نسخ و نستعلیق و ثلث و رقاع و کوفی و شفا نوشته اند اگر
حمد کتبه یا کجا نقل شود کتاب کلان دنا در کرد در گاه میومین

عای فی بدیم و هرفن مومنین است صد کاتبه عیبت الواح قبور در انجا کاتب
وجودت خطاطی شیر بر همان حد او قدم نهادت مغرور کتبه خند از نون می
آید نا از بار مومنین را عورت آفراید تا رخسار کبریا با بر حق ز دنیا رفت با هم
رضی بسوی جنبه الماه اکشید دانه عیشی کسید و فرزند گشت
حیات مرغ روحش از اسبیا ن سوی عقبی برید با شرمی
فدی بخورده از سرگستان وجوده مانا گمان از دست ساقی حل
حفظ نشید میوه ساخ امید صد بار خورش بود زان سبب
شد سال قوتش میوه ساخ امید از اهل شب آدمیت
ونه ز رمضان روانه سیده سوی جهان شده برآمد سال
تاریخش از حریف بخت فاطمه یکم روان شد ایضا عالمها
والالسنه و ادربغا از جهان معدوم شد گفت صادق سال
تاریخش چنین میریزن العابدین مرحوم شده و حلا و دود

جسمن

نبیستین مژگون استرانا آدمی از مقربان درگاه شاهان است
حسینی دارای ایران بود در جمیع علوم معقول و منقول کوی سبقت
از علمای عصر خود می بود انوار نقوی و زید و کفایتی توابع بر پیشین
بود در عهد محمد قلی قلی شاه از ایران بدکن و روزگوار چوشت معروف
مردیانه سلوک منمود و میر مغز الله طبع سوزون داشت گاهی شعر می نمود
از جمله این غزل است
عزل بجد در دلم بر شکو پلاف صبر و طاقت را
بنازم با کمال عجز این انظار قدرت را
از بیم آنکه هر سوکت صد مشعل از
لبخون جگر سپیان کند در آه حسرت را
از خونین دانه های مرغان
را در وقت با او که خوش آبی در یکی داده گلزار محبت را
تا نسیم لطیف جانان
کم شد ای باد سحر گاهی
مرد کن با بچوش آریم در یانای حسرت را
گرم کن ای مشوره اگر یابی بنرم او
بناز تا مرادی عرض کن آن بیم را
باید بود عهد وصل جانان بر بنباری
در لغاتمانند استیم ابدل قدر قرعت را

غذای بر عادت سوز خود کردم که در عهدش با عیوب اندیدم سر
 بر عادت را با اینست که زمین بنیالی سوز دراز او بگذرد و ایشان
 داشت طرح وضع صحت مغز طاق را اما اگر این است موافق صحت
 بر آن کمن دیدم با این برش خون خور و بیرون میا بگذارد
 دیگر قریب در دوازده نرود در گاه موسی قادری بسیار مشهور است کجا
 نرسد کتبه مکتوب اند از آنجا نیست - زمین همان رو تاقه
 چون حضرت موسی و علی از جمال خویش کرده آنجا نرا منجلی از دم
 ادب رضوان گفت آمد در جهان با نور چشم احمد حسنین و ز سر اعلی
 ایضا شاه موسی بود پس روشن متمیز رخت رخت چون بزدن
 دازد گیر با بادل غمناک تاریخ وفات با گفت بالف لود این شیخ کسرت
 ایضا شاه موسی قادری الشیخ والا مکتبت - ز جهان رو فتمه
 ز فتمه بخت از بیرون با سال او را چون بحسبم بالف کف

از آنجا

از شجاعان قوت و لطف از خاوت سید برون روزی پیر
کمان بر تالاب مجرگد زینودم نخه سنگ سیاه افتاده دیدم کوه طبر
و دولت بران کنده بود در آن ایست بنظر عبرت ملاحظه باید نمود
بیت از که پر کیم جگر کون ملک چه چشند چه بلا بود که پیش آمد و نگاه
چپ شده ان رخ چون گمروان حلقه چشم آبرو ان جوانی و قد
قامت در محله چشند ما تمی میاد که سید محمد سعید خان اردستانی
المنحی طلب میر جگر الرق و فائق مهمات سلطان عبدالعزیز شاه
حسرو ملک بود در سال ۱۲۶۶ هجری مزاج بادشاه را از خود
سحرف دیده سوخت او رنگ زین عالمگیر تو سل سدر گاه بجهان
حسب اعماس شاهزاده در ۱۲۶۷ هجری خلیعت و منشور متضمن عباس
سوفور و لوید عطای منصب چندی از سوار و منصب دوم نزاری
به محمد امین خان پسرش مکام احضار و حضور اخفا گرفت

و در دهانی امام سعد الدخان در بیست و پنجمین ایام جماد الثانی
در این خست هفتی برست میرجلو بطال فرمان شاه جهان از حیدر
سک خاسته دی اوراک کورنشین اورنگ بیعتی و هفتی باد
پای گشت هنوز شاه جهان آباد نرسیده بود که فرمان دیگر منصب عطا
خطاب معظّم خان باطلعت خاصه در مرصع و علم و تقاره باور سینه
باین افتخار سن کردید با بجمه میرجلو بدرگاه بادشاهی رسیده بعبادت
طلوع منصب ششزاری ششزار سوار و وزارت اعظم عطا
قلدان مرصع و دو و سبب عراقی با ساز و براق زرین و
تجیر قیل با بودج طلای و پنج لکبه رویه تقدیمای گشت و او از فور
عقیدت چند رقم جوهر نمینه که از خزانه شاه دگر حاصل کرده بود
وزار انجمد الماسی بود بوزن دو صد سانه سترخ که قیمت مجموع
آن پانزده لک روپیه میشد بطریق پیشکش گزینانند فقط و قلو

و لکن

گویند حصن حصین است و فضیلتش سگس از شهر خلیج کرده قاضی دارد
و در باره ارکس که با ای کز لویه باشد در و طاقو از دور می دید
اما کرب و مرابع مشیده و مسی عالی منبت اما از جنی انتقامی حاکم گویند
طبع آنجا و بران و تپاه و منبت خار و کاه است توپهای بزرگ و غوز
صدافقاده اند و بیرون قلعه رسیدن سطح مقابله ایستلاطین و طب
سر لعلک افروخته خوبی آن قریب تعلق بیدین دارد و عمل از سنگ است
بچاه سطلت گز مرفع اند و بر گنبد و دیوارها کلکاری می نمایند و نورخا
می نماید و قیور از سنگ سیاه و نجطلت و طغرا بجان خودت است
کلام مجید و تواریخ کننده اند افسوس که از نا لایقی حاکم دکن بجای گل و
گلزار اشجار پر خار دیده اند و در این مساکن نفیسه مسکن میکنند
پس خانه داری میکنند و قصر قصر عکابوت. لوم نوبت منزند بکنند
بافراسیاب مولف این کتاب تا یک سیر بلین دکن نمود بسیار

تخلیه بولند و در وقت منظر و مساجد و اماکن رفیعو جانق که بر لوح
کسوت بعلق افتاد نوشتند بود وقت بگفت یکک مالو و در آیت ماجرا با اسباب
خون کز دیده با یکله بر قدریکه بر صفی و زمین منقوش است بر صفی قطران
میکنم بر قبر یاد شاه قطب سید این عبارت نوشته است

ص: هذه الروضة الرضية وهو الملك المغفور السعيد
الشهيد الفاذا لوجه الله المجاهد سبيل الله سلطانا على
المخاطب قطب الملك يوم الاثنين الثامن من شهر جماد الثاني
سنة تسع مائة وخمسة وخمسين من هجرة سيد المرسلين
وانقل ص: هذه لخطيرة العليّة العاليه وهو السلطان
المغفور والمخاطب المرحوم ابو سلطان ابراهيم قطب شاه
يوم الخميس الحاد والعشرين من شهر ربيع الثاني

۹۰۸
اعلى حضرت حبت مسکاني عرسن ششایانی محمد علی
قطب

قطب شاه بن ابراهیم خان قطب شاه در وقت سنه ۱۰۰۰ م در شهر بغداد
شاهان بزرگوار و پست بجزی بجزت حق داخل شدند و بعد از آن
به قدر کثرت در زمین شاه و والوال مشهور است نهات سبب و
دارد در طریق شوارح آن عبارت با کثرت نماید مکان و کلیل کلیل کوی
رزید شاهی شهرت دارد بسیار رفیع و وسیع و خوشنماست و از شهر
پنج کوه کوه شریف که بران زیارت جناب امیر شمس اندو که قدیم
رسول و کوه باره امام و کوه میر محمد که اولیای عصر خود بود از شریف
خوب است این مرغوت مستحون است گل کادی و شریفه با تخریط میشود
و این شهرین کوی سبقت از نبات میبرد سید طلیل خلیل منیل سلا
دو دمان حیدری صاحب مانه جعفری جناب میر اسد علی سلمه العالی
خلق خلاصه سادات سید فتح علی میر و متخلص بنجات مردیت
کریم الصفات بلده حیدرآباد از وجودش در فخر و مباهات قیامی

نبرد و طرد کردن با متشخصت و زیر پا نهادن خلق محرمی در دستش
تا چنان برآید بیچارگی وجود این جهان است زینت بیشتر زمین
ان عمل بود چهره ایشان سرخ بود محبتی مطلقه و الی شیخ العربیه ^{الشیخ} صبح
بعضی از این مناقب ^{صاحب} المکرّم والمواهب یعنی ضیاء اللامع صاحبی مرصع
بن نافع متوطن بندر فحما بحسب اخلاق او سخا مناقب سرد و الا نراذله حوصله
تخریب و تعمیر بیرون و بیان الفت و عیاشی که بر اقامت این فساد عجیب
فرمودند از حد افرون نظم نیرین آسمان ارتقاع و فروش
کو کبیرین مشرقین اجترام و اقتران سعی را بحسب اوقات الواجب
فین عالم پرورش حاجت رومی دوستان ایریدیش آسایا کلتش ایراب
علم با صیقل خلقش ربط آموز قوی او نالوان با نظم و تشریح النساء
نصیرا و نصیر الخطا خویش نو خطا نرا و خردم خرد جان با حساب
سابقش صد مهند ^س منفعلی با از سابق سجا بش در تجربه دان

فقر است چون زلف البغی و کلبش محمود بن عثمان
بجگر پای دلبران با صد شتر زن سبزه پای چون بنون که سینه درویش
خشم شوی همچو بر کل سلطان با از نکار شهابی از کین مطلق تا کرم قلم
و از عبارتهای روشنی این عطار در ترجمان با امر از ارف شکر
گرمی بازار صین باوان از لفظ عبیر بن تمیل خط مهرش این آرد
آن از رفته خود صد مرقع در نظر با مسکند از رنگ با این لفظ
خود عیان با مسکند باطل سحر سامری تقریر او نمیناید این طلسم
با بل از حسن با لفظ است خشم غولان خشن را سر هر ریز
کلمه این ترجمان حکمت اشراقیان با خوبی او ماند در و لیش
خوب و چون برگ گل با ذات این مثل صفاتش نفس بخشگان
محل او بچو احوال مفصل دلنشیش فطر این داد از طعمانی دریا
نشان با آرامی مضبوطش دلیل ارایی از باره فعل با علم طبیب

یک کسب نرسد به نماندگان در زمین تنگ منوچهری بیشتر مصلحت تامل فرسار و فیض
 بگردد نیز بدین تعلیم بود و اجابت نماند به بلویش سلسله میراثه ادری
 عدل او رونق فرمای نصیحت کسریان شرف او هر دو شمشیر
 آفت خنجر جگر ملک بر جاسدش را در کله نوک سنان شهرت
 بدیش ز ملک شد تا حد عرب نشسته طبع او از چین تا ما ز نذران
 بر در کاخ بلندش آسمان مثل زمین در سرای قدر و انالیش زمین
 چون آسمان لباس مر دمان نیمه جانم و دستار عالمگیری و اکثر کیمین
 و در غذا و عشاء صرف برنج و تمر نهدی و فلفل سرخ بسیار لفظ فقیر
 مکه کلام جوان و پیر غلام حسین خان جوهر و نقد علیخان اکیاد و مراد ^{علیخان}
 اطف و آغا جواد حاجب و مرزا مهدی اقبال و سید امین خان ^{حاج علی}
 کسان بلغای محول بودند زمانست که راه قنای پیوند و آنا که هستند
 و خود را ناظم و ناشری و آید بگردد نشستی فضل حسن عطا جمله بر خطا در

دام اجل و صفاقت با سینه با کوه چمن کلامم نی غزاله و این تکرار
است بر خنی نوشته می آید و موصوف ابه سینه که چنانچه در شرح
جهانیر بود حال او در حیدرآباد سکوت میفرماید من کلامه شانه
دل منیدام چه شد دلبری دادم چه شد ناگشت بری بزه کردی
منیدام چه شد ناالی خروشی ناالی فغانی ناالی غمش ناالی اضطراب ناالی
امشب احوال دل مضطرب منیدام چه شد ناالی بارک صبا من سر می میدا
پنهان غمزه خون روان دیدم و ناالی شتر منیدام چه شد ناالی
ای که پسر سی عطارا من چکوم حال او ناالی بنم جالی بود پستری
دادم چه شد ناالی و مقبول حسین پسر منشی مدوح نیز جوان صاحب
صاحب طبع موزون است من کلامه خیال یار در هر سر نشاند
که بر سر قابل افسیر نباشد ناالی و آغا جواد اصفهانی بود قصیده غزل
خوب میفرمود مننه ناالی تا چرخ ناالی دل بجز میرو و دانه این تیر را

بین چند دوری بود و شعر و ریاضت خوانی مخصوصه کورد در
حیدرآباد بسیار دیدم پسین خود بجز یک قصیده خالص صحت نسوید این
دیکرند آهستم برای ملاحظه نازک خیالان و رسنگ این کنایه کشیدم
صحیح است و شراب استغوث و باغ بهار من بکار و لکار و بعل و لوبوس و کنار
بر طرف بود کل و لاله و کسر و گرس است و محو و صراحت کنس و سما گیسار
درین جان بود دیره فرج میخشد : جوش گل نفس و اوجم جبین یاد بهار
بر خیال و خرد روح روان می افروزد : موج می نالانی لوبی کل و صوت نزار
بلبل و فانی و زانغ و نغم از چرب و آراء : در ترتم بسیر و کل و بید و خار
بید و طوطی طاووس و تندر و از پیل هم : ساز کردند و زنگ و لای و شفق
در آن صحن چمن است ایسان چرب : بودم در لعل و وطن و شهر و دیار
یک طرف نیکویی خواری غریب زنگی : یک طرف عاشق و شوق و صفا
دیدم قصه که خوش جا : کنایه کجا آید : کجا بود بسیر و قدی لاله عذار

بای ناز

باقی تا سز کل سبیل و سیرت منم ، البته بخوبی منم کل سز کل و بار
 تا نیز دکن آن سز از ان کلین ، اکل سز سزده بلیصام کف باقی کار
 از ره دلبری او سوزی و سوزی منم ، ما را ، گفت ای عاشق دیوانه زار و سز
 چند باستی نهوا و سوز و سوز ، با سز باستی بعم بستی و کم و دار و مدار
 نو که مراد و ناخوان و عا کوی سز ، اده و جهان بعم و محنت و اندوه کار
 هر چه خواهد دل و جانیت مراد و دو ، اطلب از میرا هم شاخف و کبار
 شیرین بر بقیقین میر عجب ، عجا کابان کرم کوه و قار
 همش سیم ز ر و لعل و کهر ساند ، از آستن و لعل حسین و کریبان
 ناوک و خنجر و نمشیر و سنان هم صفا ، محض را کرده دل و جان سز سزده کلا
 خنجر از تیر و کمان تیغ و سنان سز ، از زمین کرد و غبار و ز سوز او و
 ز سنان ز کمان ز خدک و نکند ، روز جنگ از پس و سز و زمین و
 گیر و بوند و اندازد و بر باد ، پس دل و جان سز سزده کلا

دست خیزد کت خود و سرش ز فاج و هلاکت نام نغمم آمد و ناز
بیش نسیج و سرخو کوشش آرد ننداز زه ننگی و عجزی و نذر و نزار
پهلوانان بران خوشن و خود خفتان نه باو سلمان جهان بکمال و نایب و طاهر
همین که کشتن از حق و ستم کنش او که خوشتر از او خوشتر خوشتر خوشتر
ابوعلی قنبر قنبران برق نماند و فغان نه باو با سعد نظر گو که کز کج کردار
بسیار از یک ناز و روش انگیز و نثار زمین و دود سپار بر زهوا اگر در
حقیقتی غزال و جوی کدو و چونک نه باو او نین و کمال و به بحار
بشر و ملا بادشها قبله گها و اورا سازد هر سبب من زار و پشیمان نزار
که بی زر کرم و خود و سخا و آسان شود ستار افش و مرتبه و خورد و قار
نالود و فقه و ایام و مه سال بدو در نهایت است و زکات و بود دلیل و نهار
مخلص و نیده و خدام و دعا گوی باوند مهر و منه نایب و سیاره بخرخ و در
خالص خوش و فغان سوزان از مدام نثار است نوار و پشیمان و سرخو

روز و شب از آن جان بیخ و شنای نوتند

از اذنه اخلاص شکار

خط بنام دوستی کجیر نمودم مناسبتی باقیه سینو

سَلَامٌ كَثِيرٌ الْمِسْكِ بَلْ هُوَ اعْطُرْ عَلِيٌّ مِنَ الْقَلْبِ

شخص مصوم از کجا و کجاوی نشتر بجز آن چه باید کرد

از بهر شما آه سرد در هر گاه لطف هم بر می آید

رو میاید رسیدم در آخر بیع الثانی بمنزل مقصود

فرخنده بنیاد حیدر آباد میسر شود و بعد او

شیرت و انجام و کروبی باه و پرف او

احتمول و فضل و امر الشیر علی جوهر و جهول ملک ویران

پیاده و سوار تبا از چهار سال پی شجواه

صیت شجاعت شان بلند اشیا می خوردی کران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

در این کتاب در باب اول که در بیان
در این کتاب در باب اول که در بیان

در این کتاب در باب اول که در بیان
در این کتاب در باب اول که در بیان

در این کتاب در باب اول که در بیان
در این کتاب در باب اول که در بیان

در این کتاب در باب اول که در بیان
در این کتاب در باب اول که در بیان

الذکر

که در این شهر بیرون بیاید و در منتهی بقعه من کعبه بنام

بیاید و در آنجا است بقعه سی و دو و بیست و سه

احسن شاه بهمنی بود که از جناب پادشاه شاه جهان

پادشاه دایا با آمد و منوی دکن بهشت شکار اعدان جا

رسید که آب و زمین و سبزه ایجا جان فرا بود شاه حجه اه دزد

دشت ملک ایشان نازل گردید و مشغول صید افندی گشته تا کادید

که امیر سردار من تکی کفنی و در صید بسیار دیده و خوشتر را بطع

خام گرفتار دم نکردانیده در صحرا می گشت و بغیر از بال میجت

و می نشست بر شاخا حکیم شاه چند قلوه سگان تازی که سبقت

از تیر می بردند و با شیر عزیز چنگال می زدند در پس این حال

مجال سردار کلاب در پی روباه دویده در پوی سبقت

متصل شدند روباه روش چیه سازی گرفته به چند خوراک که سبقت

نور و در کنگره مساحت کمال و در میان کنگره ها و در میان کنگره ها پست باد شاه
از نمایه ایجان کنگره ها در کنگره های از نمایه ایجان کنگره ها پست باد شاه
مسکرم بود که در این دست نشانی در غایت وسعت و لطافت
و بار بارید غارت معینه و قله شاهی را در کنگره های کلف و اسحکام باطله
چنانچه مولانا از وی در بنامی فرمودید که شش پیران سخن بر
که اینست بر دویم تر بنیاد است که من یک یکی خوب جای که باشد
پشتادی براده نای بد برارم می فلان سنگلاخ بود اندوه باغ و او
و کاخ پشته سنگی بر فرازم چوماه جهان که بود در خورج و کاخ
نیمت شام بدین جای من که گفته باند را بود سخن ارادوست
بحکم اقدس که شنیدند و در اندک زمان شهر احمد بود و ارشک صفایان و صنعا
ساختند در تاریخ نوشته مولانا محمد قاسم معقول بسیار مدح و ثناء بشتری نماید
چهار فوه از آن نوشته می آید سخن زمینش چون بهشت برین بیابان
در باخین ارسته و چگونه نوزاد سستی نای نادر پیر استه مجاور
شام و سحر در خاک پاکش طبع غیر اشبهت شده و ساوان
مبا و شمال در بهوای فیض شش نانه مشک او نهاده مولف
این کتاب در ۱۲۶۵ هجری بدیده بیدر رامت بدیده نمود زمینش مثل
مشرف بوده سرخ رنگ و بهوشیر بهتر نیز بهوار بندان دکن و قنق

در پرستش کل لای نمیشد بچند که هم رسد و پایی آدم کل بود می رود در عهد
مخدا طین بهر که استوار بود و این از غیر انکه است بودند که در روز و
قدیم الایام شهر بود که بود و این را در روز پایی که است در این و در این
در این بهر که است که در شهرش در این نام داشت و در این را بهر که است
نحت نشین اینجا بود که در این نام داشت و در این را بهر که است
و از روز بهر که است و در این نام داشت و در این را بهر که است
و قلمی که است و در این نام داشت و در این را بهر که است
جو این رضایتش که در این نام داشت و در این را بهر که است
بیدر و بران است آباد نشین و در این نام داشت و در این را بهر که است
نشد و قلمی که است و در این نام داشت و در این را بهر که است
از این بهر که است و در این نام داشت و در این را بهر که است
در این نام داشت و در این نام داشت و در این نام داشت
شهر بسیار مداین کسرا خراب و اما چه گفت کشتور در آن معر بودند
زیر آراب بیز و سورا قبه های است و سلطانین بهر که است
و دیگر که است و بزرگان بهر که است و خضر افراشته اند و بنویسند
درست هر که است و لا هوز قبر نور جهان بهر که است
بروزار ما غریبان بهر که است و علی : نی پر پروانه یعنی نی مهدای علی
بر بیت طاووسخانه پادشاهی در درارک قلمو واقع است این قطعه
کتوبت در جبهه افروز عظمی : اسما سه از بار این درگاه

خاک در استخوان از درمی نهند خسته مانند سر مردان که در آفتاب
تعبیابی این کنند گردون مثال است بر خنده زردی که در شمع آفتاب
آنچه که تاریخ نباشد نامم کند قبت الاورد که در است اسیر بر ملک درین
تلی برید چون رنگ نای فانی در سادون است است اسوده در است
ازین رو صدای غیب تاریخ و سلسله اسوده در است اسوده در است اسوده
بر حواست سرخ این سوزگنده است اسوده در است اسوده در است اسوده
در ای ناد فیض غریب که در مرد و زاده در است اسوده در است اسوده در است اسوده
قطعه از کلام مولانا است اسوده در است اسوده در است اسوده در است اسوده
کعبه است قبل از صفا اما قبول من که کند تا زمین ابر است
من اقبل مناس و حواست محمود که اولان از طی غریب است اسوده در است اسوده
و عمده از نگاه سلالین غنیمت بود در است اسوده در است اسوده در است اسوده
علوم عظمه ز نقلیه حضور ما ریاضی قطب القاف و در است اسوده در است اسوده
و ساری نظیر در کما جوسن و در خط سابق را غنیمت است اسوده در است اسوده
روضه الاث و دیوان اشعار و نوعی مردم است اسوده در است اسوده در است اسوده
هم میرسد همیشه بجمت افاضل حضور خود جراسان عراق حکیم بود با
منیر ستاد و سلاطین جردان و عراق غایبان ما و النفات منیر ستاد و مولانا
عبد الرحمان جامی سوخته مکاتیب ما و منیر ستاد و تصاید در است اسوده در است اسوده
چنانچه خند شعرو نشسته می آید مرصبا ای فاصد ملک معانی مرصبا

ساری عمارت‌های غیرت‌ساز و خرد و خلاق مکرر در زمان از
گوشه دوران خرابی رونق داشت ملک آباد و مانی و بران و دیگر
انگور و آبچشمی و لایت و با قیاط و لب اطین و کسریان و غیره
مردمیت با فحم و سید و عمه امیر ما و غیره و چهار کلمه و ساوژن و
روح مدرو و مقصد و غیره از منشی از فرم و عاقله و خرابه
طیوانا جانست و لیبویه و درین عاقله در نگاه برهان الا یس راوی
قد سکر فریب و مکرر فریبش قلم و کلمه آنرا و خردگی و تامل
مسکلم در نهایت و مکرر و غیره از منشی و غیره و ساوژن و
سنگ سیدر که فلاح و غیره است با پیشین است و خوب است
بناش نیزه و قضیه و غیره و ملک و سایر است و غیره
در این گونه اندک است که در اندک اندک است و متصل آن
کوه لیور و خان حالت و حزن و ناک و بنا نور و از آن بر ارضام
سنگز افکاره نام مبارک آن که با فله
بلکه هر دو در سلطنت
انظام شاه قلم و عمارت‌های بر اوج ماه در شهر سال نهصد و هجری
الملک مجری آباد نمود و آبادی غیرت و عشق و جو صادم و راه آن
مفوح القلوب کوه و بازار در غایت لطافت و اسلوب و تقابیر
منزیه و مشاجده و غیره باقیات و نام صاحبش از کتب نام نویسی

بسیار بود آن سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
اطهار و ذمیران بیست و نه سال است که در خدمت من است
مخبر سالها موقوف بر شایسته و کوشش و در وقت فراغت در معارف
مقام و ساجده قصه است این جهان و کمال و کمال است
او نیز که در این راه از خود بیخبر است و کمال است این جهان و کمال است
ایام برف در سالها

است این سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
دانش و ابا و اجدادش نیز در قصه است این جهان و کمال است
و می نظر می کند از فرزندان حصار زور و کمال است این جهان و کمال است
مکذوبند و محروم است از این سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
گذشت بخیر و کمال است این جهان و کمال است
در کار او نیز سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
میسر و نوازند و فرزند سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
نور آورفته مقصودها مکتوبند و در این راه کمال است این جهان و کمال است
بما عفا و کمال است محققان و طوایف خاندان سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
در عهد سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
سواد منیر از فضل و کرمش تا این حد محاسن او را از نزد
بقیمت غنی مانند کارز باید که در دنیا و آخرت است حکام بنویسند

مقرر کردند که هر که در این شهر است و در این شهر است
قضاوت کند با فرزند خود که در این شهر است
همان خط و عیار است و با تمام اینها است
در این شهر است و در این شهر است
و در این شهر است و در این شهر است
سکونت در این شهر است و در این شهر است
سر از جمله آنکه بمالک مالک است
حاشا استقامت است و در این شهر است
نموده و حجب است که در این شهر است
بنی عبد بنایم نصرها که از این شهر است
هر روز پنج بار بگذرد و در این شهر است
همه آنها است که در این شهر است
همه اینها است که در این شهر است
روز در خلد است که در این شهر است
نیت و حجب است که در این شهر است
در این شهر است که در این شهر است
شهر تمام است که در این شهر است
و سایر اینها که در این شهر است

بانیان فرمودند که امیر محمد باقر صاحب نیز با ما موسوم گردیدند
تا بعد از فوت عارف سلیم در کلبه لایق زمین زوابع باشد تا نام این
درویش در نزد باری که بزرگدین صاحب است در کتاب علم
فقه از او در حق او امر و بطرح بر باری بود و نیز با ما میزدند
شیخ فاکه صاحب مالک مخلص بود در آنکه علم فقه در نزد آنکه بود
در وقت در شمار مشهور و آنکه با تمام رسید مولف این کتاب در
اول ماه ۶۹۰ هجری سپهر بر آن روز است فصلی که از کتاب
و آنکه با اینها مطبوع است و فرستاد و نظر اول است
داده و بعد در این وقت دیگر است این درین زمان مقلد در سینه است
شمار سلیم در آن نژاد فرستادند حدیث و حدیث و حدیث
از آنکه سلیم و آنکه عالم فاروقیه در میان افعال اندک است
و تا که خدیو نژاد بود از آنکه عالم اندک است که تا جوان باقی
نگار میزند و در قلم سینه عالم است که آن چهار بر
کونست که در نوشته لایق آن فرستادند و نسبت به سطح و
حدیث است که آنجا قطع شد که هر حالت معنی بر که
در ختم اند حضرت انار هر اگر احسانا در حرکت است
که گفتند آن آب خضر باشد تا بد حدیث است که آن
دوباره دیگر نژاد خدیو فاروقیه در آنکه عالم سلیم

بصدور صفتی مایل از کسود و در آن عماران خوش طبع
و عمارت مکلّف و جوهر مطبوع است و چون جامع از دور
صفتی اندک در میان چشم و در نظر است که در
آن از برابری صورت نظر برند اما در آن در آن در آن در آن در آن
لذت داران سفار مایلین نیز موعودند که در

و در طبع بدست است اکثر از اهل عالمی که در آن
آنها داشتند و در کشتن در آن و در آن در آن
منشأ قلب کلان و در خود دال و قلوبی علی بن
بیشتر واقع است و عمل بر روی مکتب است در زمان
که اگر چند در خانه دال و در آن مکتب در آن در آن
و شمر در آن مکتب در آن در آن اول و مکتب در آن
سدا و دال و دال در چند مکتب در آن در آن در آن در آن
عقود و در مکتب در آن در آن در آن در آن در آن
و در خندق مژدور آن سفار مکتب در آن در آن در آن
انداز خنجر بر قلوب مکتب در آن در آن در آن در آن
و چندان زمین که در آن در آن در آن در آن در آن
و در آن در آن مکتب در آن در آن در آن در آن

مجموعه اشعار و نثر و غیره
عزیز و محترم
ابن سلطان
که در این کتاب
مجموعه اشعار و نثر
و غیره
مجموعه اشعار و نثر
و غیره

و کسر در الفح او صحت

بدست نگارنده
مکرم حضرت و لطف
کتابت شده و غیره
مسر و محنت
نارضایتی
حسنه
و کسر در الفح او صحت

راه مخصوص است و در میان جوانان طایفه است و به یاد می آید که این جوانان در
بزرگترین پادشاهان کاهان و عمارت کماله بی زحمتی کمال را اوده
مانند کماله در علم است و این طایفه است که در این پادشاهان در
فوق این مردم راه ما بران زمین عمارت است که در این پادشاهان
حاصل و اما کس را با بر از روزه و هر اسیر بودم در این مکان نصف تمام
بود و در صبح چهار کس در وسط ایوان عمارت است که مادر الیاس بود

شهر است و دو قطعه مادر مکتوب و قطعه

کلمه است که است این دو شهر نگاه : حسن نوحه پادشاه
بن کبر شاه : بیست و بی از این فاضل بارش که سرور
مکان است این دو شهر نگاه : قطعه در مانی ملک
دو شهر که در سوال : کز گفته دانند بیان کن احوال : کفایت
زین مکان است این دو شهر نگاه : چه می رسی حال

بلند امور حاضر شد بدین در از الدماره بهو لکن کفایت نمود

تا چه آن حکم لکن از آن افیون و حصر کفایت نمود و در پیش
بیشتر بود و این دو شهر نگاه : و اگر کفایت و بازار شهر بود

تم الكتاب بحمد الله الملك الوهاب
تاريخ شهر ربيع الأول سنة ١٢٤١ هـ
الغزالي في سنة ١٢٤١ هـ
الغزالي في سنة ١٢٤١ هـ

